

مشتی

فرمانروای البرز

نویسنده و پژوهشگر: عابس نصیری

تبرستان
www.tabarestan.info

به نام آفریننده

فرازهای سرفراز کوهستان

تبرستان

www.tabarestan.info



فرمانروای البرز

کوشه‌ای از زندگی و قیام محسن احمدی

(مشتی پلوری)

مولف: عابس نصیری

سرشناسه : نصیری، عابس، ۱۳۶۶ -
عنوان و نام پدیدآور : مشتی فرماتروای البرز؛ گوشاهی از زندگی و قیام محسن احمدی
(مشتی پلوری) / عابس نصیری

مشخصات نشر : ساری: عصر ماندگار، ۱۳۹۰.

مشخصات ظاهری : ۱۶۰ ص. مصور.

شابک : ۹۷۸-۶۰-۸-۵۵۰۰-۶۰۰-۰

وضعیت فهرست : فیبا

موضوع : احمدی، محسن، ۱۲۷۴-۱۳۱۸

موضوع : مشاهیر - ایران - مازندران - سرگذشت‌نامه

رده بندی کنگره : DSR۲۰.۵۳/۳۲۵ ن۱۳۹۰

رده بندی دیویس : ۹۵۵/۲۲

شماره کتابشناسی : ۵۷۱۶۹۴۲

امارات عصر ماندگار

شمارگان: ۱۰۰۰ جلد

نوبت و سال چاپ: نخست- ۱۳۹۱

ویراستاری و آوانگاری: سید بروم‌مند هاشمی

قیمت: ۱۲۰۰ تومان

مازندران- ساری

تلفن: ۰۱۵۱-۲۲۹۳۶۵۶

صندوق پستی: ۴۸۱۷۵-۵۸۵

Email: asr_mandegar@yahoo.com

تقدیم به

تبرستان
www.tabarestan.info

روح جاوید برادرم «ایمان» که در عنفوان جوانی روح پاکش
از قفس تن رها شد، محبوبی که غم هجرانش همواره در دلش
باقی است و اما اینک به جاودانهها پیوست.

«روحش شاد یادش گرامی باد»

ما می‌رویم و کس نتواند دگر به دهر

ابه چشم ^نتحمیش بیند مگر به خواب

ما می‌رویم و در پی ما آید این جهان

با هرچه خیر و شر ^نکم در اوست باشتا

تا روزگار هست همین ماجرا بود

یک قوم در ذهاب و دگر قوم در ایاب

باید چو می‌رویم بماند به روزگار

از ما به یادگار کتابی علی‌الحساب

باشد که در کشاکش ایام بهره‌ای

صاحب‌دلان دهر بگیرند از آن کتاب^۱

۱. مرحوم دولت‌آبادی (حاج میرزا یحیی)

«سپاسگزاری»

ستایش کنم ایزد پاک را
که گویا و بینا کنند خاک را

تبرستان

www.tabarestan.info

سپاس و ستایش از آن او که هستی بخش جهان هستی و خالق قلم و
شکر و سپاس ایزد منان را که لطفش موجب قربت است و عنایتش مایه
سر بلندی و عزت.

در مقام شکرگذاری ابتدا برخود لازم می دانم از اول آموزگار زندگی ام
سر کار خانم وجیهه طالبی که با شکیابی خویش الفبای شیرین کتابت را به
من آموختند و از همه معلمان دلسوز دوران تحصیلیم سپاسگزارم و همچنین
از استاد گرانقدر جناب آقای علی ماهفروزی که با تلاش های صادقانه
خویش، همواره با رهنمون های خویش به غنای کتاب حاضر افروده و بنده
را از گنجینه های علمی خویش بهره مند ساخته اند نهایت تشکر را دارم.

از آنجایی که اکثر مطالب این کتاب حاصل تلاش‌های میدانی است اگر چیزی از قلم افتاده است، از جانب نگارنده است و امید آن است با راهنمایی خوانندگان محترم در چاپ‌های بعدی اصلاح گردد.

در پایان از تمامی کسانی که از ابتدای کار تا بجهه انتها حقیر را یاری نموده‌اند، خصوصاً پدر عزیزم و همچنین مردم باصفاف و محبوب چهاردانگه ساری و منطقه‌ی "پرور" واقع در شهرستان مهدیشهر (ستگر سابق) سمنان نهایت تشکر را دارم.

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۱۵	پیش گفتار
۱۷	مقدمه
۲۱	فصل اول
۲۳	مشتی و خصوصیات اخلاقی او
۲۹	مشتی در نگاه عامه مردم
۳۱	فصل دوم
۳۳	رویدادهای مهم زندگی مشتی
۳۳	۱. سیده شهربانو
۳۴	۲. سیده فاطمه بی بی
۳۵	۳. مدارا با جوانان
۳۷	۴. حادثه افتر
۳۸	۵. مهلکه بولا
۳۹	۶. سید چاشمی

عنوان

صفحه

۴۰	۷. خاطرات مادر بزرگ
۴۱	۸. حادثه شب عید نوروز
۴۴	۹. ماجراهی اذان ده سواد کوه
۴۵	۱۰. جنایات سرهنگ هوشمند
۴۷	۱۱. کاسه عسل
۴۹	فصل سوم
۵۱	تفکرات و اشعار مشتی
۵۲	کشف حجاب
۵۵	تخته قاپو
۵۶	اشعار مربوط به شب عید نوروز
۶۱	فصل چهارم
۶۱	کمینگاه های مشتی
۷۱	فصل پنجم
۷۳	یاران مشتی

تبرستان
www.tabarestan.info

عنوان

صفحه

۷۵.....	فصل ششم
۷۷.....	مرگ مشتی
۸۷.....	فصل هفتم
۸۹.....	رفتار مشتی براساس موازین اسلامی
۸۹.....	۱. چشم‌های بی‌بها
۹۰.....	۲. عفو با قدرت و غمخواری محرومان
۹۱.....	۳. دوست شایسته و لایق
۹۲.....	۴. خوش‌رویی، خوش‌خوبی و خوش‌گویی
۹۵.....	فصل هشتم
۹۷.....	اشعاری از عابس نصیری
۱۵۱.....	منابع و مأخذ
۱۵۳.....	تصاویر

تبرستان

www.tabarestan.info



مشتی پلوری و پسرش حسین در آبان ماه ۱۳۹۲

در قالی فروشی در سنگسر

تبرستان

www.tabarestan.info

پیش گفتار:

نوشتن کتاب‌های تاریخی اگرچه سخت و برای مؤلف آن تعهدآور است ولی بستری است که سابقه ۴۰۰۰ ساله در خاور نزدیک و ایران دارد. نوشه‌های تاریخی بر روی لوح‌های سومری و ایلامی و بیان واقعیت‌های تاریخی آن تا سنگ نوشه‌های آشوری و لوح‌های شگفت‌الگیر هخامنشی همگی نشان از سیر تحول کتابت و بیان روایات تاریخی در ایران دارد.

اهمیت این موضوع آن چنان است که پیامبر رحمت حضرت محمد (ص) بر آموختن، یادگیری، کتابت علم برای گسترش دانش هر جامعه آن را تأکید کرده است. لذا بیان واقعیت‌هایی که در گذشته انجام شده امروزه بخشی از تاریخ ملت ایران است که بر اساس تعهد نویسندگان باید نوشته شود.

نوشتن تاریخ محلی مخصوصاً شرح اتفاقات مهم منطقه‌ای که پیوند ناگستینی با تاریخ ایران دارد کمتر نوشته شده یا اگر هم توجهی به آن در ایالات یا مناطق و استان‌ها شده، مرجعی برای حلقه توسعه تاریخ ملی ایران نبوده است.

کتاب پیش روی بی‌شک یکی از کارهای ماندگار در تاریخ نوشتاری ایران و ملک مازندران خواهد بود بیان تاریخی یک واقعیت با اسلوب

نوشتاری خاص خود که گاهی با افسانه‌ها در هم آمیخته، اسطوره‌ای شد
ماندگار در قلمرو مازندران.

نویسنده کتاب آقای عابس نصیری که روزگاری دانشجوی راقم سطور
بوده جوانی است بسیار فعال، پیگیر و آگاه به میثائل روز، امید است تلاش
این فرزند پاک مازندران همیشه جاویدان و همیگر جوانان نیک کردار
ایرانی که در آغاز یک راه بزرگ هستند با راهنمایی نشان اساتید و بزرگان
تاریخ و فرهنگ این سرزمین اهورایی، بر تارک جهان بدرخشند و موجات
توسعه و پیشرفت ایران عزیز اسلامی را فراهم آورند.

خدایا چنان کن سرانجام کار
تو خشنود باشی ما رستگار

علی ماهفروزی

بهار ۱۳۹۱



عاشقان را بگذارید بنالند همه

مصلحت نیست که این زمزمه خاموش شود

سر سروران گرد احمد نژاد

زمانه چو مشتی ندارد به یاد^۱

سلام مشتی؛

ای مشتی گمانم کرم‌های کور ابریشم، شبی در پیله خود خواب چشمان تو را دیدند، که فردا ناگهان پروانه گردیدند و ای مشتی، من که از بازترین پنجه با مردم این ناحیه صحبت کردم، حرفی به جز از معرفت و مرام تو نشنیدم، هیچ چشمی نبود که به تو خیره نباشد، افسوس ای مشتی؛ هیچ کس سایه پرمه ر عقابی را به البرز جدی نگرفت و کسی غرش مهیب این بیر ما زندانی را باور نداشت و افسوس که غُرّشت ناکام ماند.

شنیده‌اید که آسایش بزرگان چیست

برای خاطر بیچارگان نیاسودن^۲

هم‌زمان با اوچ گرفتن جنبش‌های اجتماعی در ایران نظیر جنبش جنگل در گیلان، پسیان‌خان در خراسان و محمد خیابانی در تبریز، نفیر گلوله‌ای در

۱. شعر از مشتی پروری

۲. پروین اعتضامی، دیوان، تهران: انتشارات نهال نویدان، چاپ چهارم، مهر ۱۳۸۵، ص ۱۶.

دامنه کوه البرز طنین افکند، گلوهای که نطفه قیام سی ساله‌ای را به همت و پایمردی مردی به نام مشتی در خود پروراند.

شعار مشتی این بود که بی‌خیالی نسبت به وضع مردم و محرومیت و مظلومیت آنان، از مردانگی و مسلمانی به دور است^{برستان} و از آن سو غم مردم خوردن و حامی مظلوم بودن، مسلمانی و جوانمردی است. آین رادمردی حکم می‌کند که صاحبان قدرت و مکنت، دستی هم به سرِ محرومان بکشند و بازوی ناتوان آنان را بگیرند و از زمین گیری و خاک‌نشینی آنها جلوگیری کنند، آنها را عزت ببخشند و حرمت گذارند، این است زکات دارایی و توانگری.

قدی که برای خدمت خلق علم شود

بهتر ز قامتی است که به محراب خم شود^۱

بزرگواری و کرامت نفس در برخورد با دیگران، خصیصه آزادمردانی است که از روی جوانمردی اندیشه مستمندان را در سر می‌پرورانند و مهرشان را در دل. زندگی بی‌حضور چنین فرزانگانی، نه لذت دارد نه زیبایی. جامعه‌ای که از جوانمردان خالی باشد غبار مرگ بر چهره‌اش نشسته است. تا توانی به جهان خدمت محتاجان کن

به دمی یا درمی یا قلمی یا قدمی^۱

۱. سعدی، گلستان، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۷۳.

اما مبارزه او با رژیمی که فرهنگ زور و تحقیر، بی‌حرمتی و تکبر، خودخواهی و حق‌کشی، سخت‌گیری و خشونت، بی‌حجابی، نفاق و دورنگی لازمه اصلی آن بود، همواره ادامه داشت و مشتی یعنی عفو و مدارا، یکرنگی و وفاداری، صداقت و دلجویی، بخشندگی و بروازش که در گویش شیرین مازندرانی «مشت» یعنی لبریز و سرشار و مشتی یعنی دارای همه صفات مردانگی و صمیمیت و عده‌ای او را مشدی یا مشهدی می‌خوانند که این نام از نظر نگارنده مردود است زیرا نزدیکان او و تمامی کسانی که با او سروکار داشتند او را مشتی صدا می‌زدند.

مشتی از مردم مازندران گله دارد و می‌گوید:

گو نام ما ز یاد به عمدآ چه می‌بری	خود آید آن که یاد نیاری تو ز نام ما ^۱
به غار دیلی بن سنگر بگیرم	تفگ از مشتی پلور بگیرم
یراق مشتی را کمر بیندم	به مثل مشتی پلور بمیرم
ای جان و تنم فدای مشتی	جان زنده شد از نوای مشتی
غیرت همه بچه شیر زاید	از تربیت و صدای مشتی
شیران نزند خفته اینجا	در سایه دلگشای مشتی
آسایش و امن سایه افکند	از فر پر همای مشتی
ای خسته زجور این زمانه	عدل است همه بنای مشتی

۱. پیشین.

۲. حافظ (دیوان)، تهران: طلايه، چاپ دوم، ۱۳۸۳، ص ۲۱.

مشتی بود آنکه فخر بخشد حق است مرا ثانای مشتی^۱ کسانی بودند که قیام مشتی را تقبیح و آن را اقدامی ماجراجویانه و خلاف مصلحت و تجاوز از حد گلیم و نوعی تجاسر و گستاخی تعبیر کردند اما در این میان کسانی هم بودند که از حقیقت روئی برنگرداشتن و بلندشدن صدای اعتراض او را با احساسات ملی شان همانهنج دیده و مشتی و همراهانش را تشویق می‌نمودند و او را به عنوان یک فرمانتروا و آزادمرد مازندران می‌نامیدند.

عابس نصیری

یکشنبه ۲۰ فروردین ۱۳۹۱ خورشیدی برابر با
۵ آرکه ماه ۱۵۲۳ طبری

۱. از یکی از کتاب‌های میرزا کوچک خان با اندکی تغییر.

تبرستان

www.tabarستان.info

فصل اول

معرفی مشتی و خصوصیات اخلاقی او

تبرستان

www.tabarestan.info

مشتی پلوری همان محسن احمدی فرزند قاسم از دهکده پلور یا به گویش
مازندرانی «پلور» که مادر او سید گلچهره از دهکده کاورد بود. در سال
یکهزار و دویست و هفتاد و چهار در یک خانواده متدين و معتقد به معاد
و قیامت دیده به جهان هستی گشود. دهکده پلور که تا قبل از پیروزی
شکوهمند انقلاب اسلامی از توابع دودانگه ساری محسوب می شد. پس از آن
که به جمعی از روستاهای مهدیشهر پیوسته است. دوره زندگی و قیام مشتی
حماسه جاوید انسان به فریاد نشته ای است که زخمی در دل و کوله باری
از نفرت و خشم بردوش داشت. پدر مشتی که از تیره احمدیان پلور بود،
مبارز برجسته ای بود که علیه ستم طبقاتی علم طغیان برافراشت و در راه
آرمانش به سال ۱۲۹۰ هـ.ش در سن ۵۸ سالگی در بالامحله کیاسر هنگام
طراق در سکوی منزلی از دوستان مورد حمله نیروهای دولتی قرار گرفت
و کشته شد. «به قول مرحوم محمد ولی ریسیان فرزند طالب علی پلوری،
قاسم هنگامی که در حال نوشیدن چای بر بلندای سکویی ایستاده بود، یکی
از یاران به او گفت: که از کاروانسرای وسگری دیده می شوی و مورد حمله

قرار می‌گیریم. قاسم احمدی در جواب گفت: اگر گلوله کیاسری‌ها بخواهد در من اثر کند، هرگز یراق نمی‌بستم و یاغی نمی‌شدم؛ ناگهان صدای شلیک گلوله‌ای به گوش رسید و قاسم احمدی از میان رفت.» آنگاه مشتی یراق از کمر و تفنگ از دوش بی جان پدر برداشت و بر فراز البرز چون عقابی خشمگین سیطره‌اش را آغاز کرد و پیای در میدان مبارزه نهاد.

مشتی انسانی وارسته و رئوف و در عین حال حافظه حریم خانوادگی دیگران بود و با آن قدرت و حکومتی که منطقه مازندران در اختیار او بود اما برای انجام کارهایش هرگز از راه‌های غیرشرعی وارد نمی‌شد و همواره اسلام را چون چراغی روشن در مقابل چشمان خویش در نظر داشت. مشتی به دلیل عدم استقرار دائم در یک منطقه معین ازدواج‌های متعددی داشت و هفت همسر برای خود برگزید همسران او به ترتیب: رقیه، سکینه، سیده شهربانو، ثریا، گوهر سنگسری، سیده فاطمه بی‌بی بالادهی بود. پس از عقد همسر اول؛ مادرش او را به گرفتن انتقام خون پدر و گرفتن حق از مالکینی که زمین پدرش را غصب کرده بودند، تشویق می‌کند و می‌گوید:

پرواز کن و پریدن آموز
در باغ و چمن چمیدن آموز
رام از چه شدی رمیدن آموز
هنگام شب آرمیدن آموز^۱

ای مرغک خرد ز آشیانه
تا کسی حرکات کودکانه
رام تو نمی شود زمانه
شو روز به فکر آب و دانه

پسرجانم! هیچ گاه هدف پدرت را فراموش نکن تو دیگر بزرگ شدی نباید
از کسی بترسی.

ارثیه پدری مشتی شامل زمین‌های پیکاروان سرا، سرخ زمین، جازم
پهلو، کال دریان، ییر روبار، سرخ کروج، سیدوا می‌شد که مشتی پس از
بی‌اعتنایی بسیار از طرف کدخدايان و مالکين اولين گلولهاش را بر سينه
سلطان غاصب زمین پدر حواله کرد و به بقیه مالکان پیغام داد که متوجه
اعمال خود باشند چنانچه حقی از کسی غصب کنند سرنوشت سلطان در
انتظارشان خواهد بود. خان‌های ممالک رؤسای ادارات به گونه‌ای از سایه
مشتی وحشت داشتند که با فرستادن پیک‌های متعدد، چاپلوسانه ارادت خود
را به مشتی اعلام می‌کردند. به‌طوری‌که این نامه‌ها دور از چشمان ماموران
ژاندارمری به‌دست مشتی می‌رسید. مشتی در عین شجاعت و جسارت مردی

۱. پروین اعتصامی، دیوان، تهران: انتشارات نهال نویدان، چاپ چهارم، مهر ۱۳۸۵، ص ۳۲۴.

مهربان و انعطاف‌پذیر بود و بهویژه مردم فقیر و تهی دست حامی و یاری رسان بود.

او سعی داشت تحت هیچ شرایطی خونی از کسی ریخته نشود و به مستمندان اجحاف نشود و اگر از روی اضطرار، اموال یا گوسفندی از کسی می‌گرفت بیش از قیمت اصلی به آنان می‌پرداخته و از اموال و حشمتی که از ممکنین می‌گرفت، سهمی هم به مستمندان می‌داد. به همین دلیل مردم نیز غمخوار او بودند و برای حفظ جانش به او کمک می‌کردند. طوری که با ژاندارم‌ها همکاری نمی‌کردند. مشتی شجاعت و کاردانی و خونسردی فوق العاده‌ای در رویارویی با نیروهای دولتی داشت و هرگز با روبرو شدن با عوامل دولتی بیم نداشت. احترام به ناموس و حریم خصوصی دیگران یکی از بارزترین خصوصیات اخلاقی مشتی بود. مشتی سه زن را به دلیل بی‌عصمی و رابطه نامشروع با مردی به قتل رساند. او با عصبانیت بسیار به آنها گفت: من یراق بیندم و در مقابل بی‌حجابی و کشف حجاب قیام کنم، آن وقت شما عصمت‌فروشی کنید؟ پس چه بهتر که خودم شما را بکشم. مشتی از همسر اول خود فرزندی به نام حسین، از همسر دوم خود فرزندانی به نام حسن و ایران و از همسرش سکینه فرزندانی به نام صنم و احمد داشت.

مشتی با شاهنامه مأнос بود و هیچگاه از خواندن قرآن و شاهنامه غافل نماند. مشتی در شرایط سخت فرار و گریز و حتی هنگامی که در غار دیلی بن بود شخصی به نام ملاعلی احمدی به او و یارانش قرآن و مسائل دینی می‌آموخت. مشتی تمام خصوصیت یک قهرمان واقعی را دارا بود. حتی برتر از فیلم‌های افسانه‌ای، با این تفاوت که مشتی سوگذشتش واقعی است و دست هیچ قدرتی به او نمی‌رسد و صاحبان قدرت و نظامیان یک کشور را یارای نزدیک شدن به او نیست. گویند هر آنکس که بر بلندی بایستد بهتر دیده می‌شود. مشتی محبوب خانواده خویش و همه مردم منطقه بود، او نه مانند ستارخان به دنبال استقلال مشروطیت است و نه مانند کوچک‌خان می‌خواهد جمهوری اعلام کند و یا فرمانروای سیاسی باشد، بلکه او صدای خویش را چون غرش ببر مازندرانی علیه مناسبات سیاسی و اجتماعی و اقتصادی نازیبای آن زمان بلند کرده است، مناسباتی که تلغی آن را از زبان نیاکان مان شنیده‌ایم. در دوران درازمدت ارباب و رعیتی جنبش‌های اجتماعی گوناگونی در ایران اوج گرفت و یاغی‌گری شکلی از مبارزه نارسای اجتماعی و اقتصادی بود که بیشتر رنگ و بوی هرج و مرچ طلبی داشت.

به طور معمول عناصر یاغی از قدرت خود برای چپاول استفاده می‌کردند، تنها آن دسته از یاغیان که متوجه تضاد طبقاتی موجود می‌شدند میل به عدالت در وجودشان بیدار گشته و ندای حق طلبی سر می‌دادند و غالباً حمله خویش را متوجه حکومت مرکزی می‌نمودند^۱ و نیروهای دولتی را در اطراف تحت فشار قرار می‌دادند. مشتی مرد حقایق هردمان طبرستان بی‌عدالتی سه مشخصه اصلی آن بودند. مشتی مرد حقایق هردمان طبرستان است که بر بلندای البرز استوار ایستاده است و هیچگاه از نظرها پنهان نیست.

مشتی در نگاه عامه مردم

«سواری که سی سال شاهنامه اسطوره ایرانیان را در دست و حماسه آنان را بر لب داشت، مشتی که بر فراز آسمان‌های کوهستان مه‌آلود به پرواز در آمده است به یقین به سرکشی ما نیز می‌آید. این گونه است که او از دهقان بی‌سود در جنگلهای شمال، شبان کویر پشت کوه و گالش دشت فریم تا روشنفکر چپ‌اندیش در کالیفرنیای آمریکا دلربایی می‌کند.

زندگی مشتی در فضای مه‌آلود به افسانه آمیخته شد و مادر بزرگان همراه با افسانه‌های گوناگون زندگی او را برای نویه‌های شان تعریف می‌کنند. آوای او گاه به گاه نه از زبان دهقانان و شبانان بلکه از زبان شهرنشینان و از تالارهای سر به فلک کشیده نیز شنیده می‌شود. مردی که با اسب و تفنگ در جنگل و کوه مازندران پناه می‌گیرد و به همراه یارانش گاه به گاه چون صاعقه بر سر ثروتمندان فرود می‌آید.

پس از هفتاد سال از مرگ مشتی هنوز نام او در مازندران می‌درخشد. چنانچه اشعاری در مورد وی می‌سرایند و یا درباره او رمان می‌نویستند و برخی او را میرزا کوچک کوچک و بعضی او را یاغی، عده‌های او را سردار ملی می‌نامند و اکثراً او را مبارز علیه رضاخان می‌دانند، آنچه مسلم است این است همه به اتفاق نظر او را محبوب می‌دانند.^۱ نگارنده نیز مشتی را فرمانروای البرز می‌خواند.

۱. محمد رضا گودرزی، عقاب کوهستان، سمنان: جبله‌رود، ۱۳۸۸.

تبرستان

www.tabarestan.info

فصل دوم

رویدادهای مهم زندگی مشتی

تبرستان

www.tabarestan.info

رویدادهای مهم زندگی مشتی که به صورت سینه به سینه نقل شده و برخی از آنها به چشم دیده شد که هنوز با گذشت ۷۲ سال از مرگ او خاطرات وی به صورت زنده در اذهان مردم مازندران جای دارد. محمدابراهیم عبدی تیلکی پدر بزرگ مادری نگارنده مدت ۱۲ سال یکی از سواره نظامهای حرفه‌ای و تیرانداز ماهر مشتی بود به همراه کل بابا و اصغر که آنها نیز از نیروهای زبردست مشتی بودند. اکثر آن را نگارنده در طی چند سال جست و جوی میدانی در مناطق مازندران و بعضًا از پدر بزرگش به صورت شفاهی به یادگار دارد.

از مهمترین رویدادهای زندگی مشتی از این قرارند:

۱. سیده شهربانو

سیده شهربانو دختری زیبا که از دهکده پلور بود و در ایام نوجوانی با مشتی آشنا می‌شد. او و مشتی دلباخته هم می‌شوند به گونه‌ای که مردم منطقه مثال مشتی و شهربانو را می‌زدند مانند امیر و گوهر بابل، طالب و زهره آمل. در آخر با اصرار زیاد مشتی و مخالفت بی‌شرمانه برادر شهربانو

سید باقر او را به شهمیرزاد برد و بالاجبار او را به عقد دیگری درمی‌آورد و در آن هنگام مشتی از راه رسید و دست شهربانو را گرفت و سوار بر اسب خود بر فراز کوه‌ها به سمت پلور پس از شلیک چند تیر هوایی از دیده‌ها پنهان گشت. مشتی از همسر اول پسری به نام حسین داشت که هدف پدر را ادامه داد.

۲. سیده فاطمه بی‌بی

سیده فاطمه بی‌بی دختر میرزا مهدی عمامی ملقب به (یاور) یکی از بزرگان عهد قاجار در منطقه چهاردانگه ساری در روستای بالاده حاکم بود. میرزا مهدی در سال ۱۲۸۹ ه.ش، در نبرد با نیروهای طرفدار محمد علی شاه در ترکمن صحرا شرکت داشت و پس از پیروزی ملقب به یاور گشت. با روی کار آمدن رضاخان او به تهران دعوت شد و در آنجا مسموم شد و در شاه عبدالعظیم دفن گردید. پس از آن همسرش ربابه حمیدی تیله‌بنی مورد شکنجه مالکین اطراف قرار گرفت و نیروهای دولتی منزل او را غارت و اسباب او را تصاحب کردند. این اسباب از قبیل: یراق زینتی و کلیه سندها و بنچاق‌های مالکین اطراف که به نزد او به امانت گذاشته بودند.

فاطمه بی‌بی به همراه مادر در بالاده زندگی می‌کرد که مشتی با او آشنا شد و مشتی با فداکاری بسیار برای نجات جان او و رهایی او و مادرش از

دست نیروهای دولتی از او به عنوان همسر چهارم خواستگاری کرد و با مخالفت برادرانش میرسلطان و میرتاج‌الدین او را به روستای تیلک منزل مشهدی نصرالله جرگانی برد. از آنجایی که تیلک مهد عالمان بود در آنجا او را به عقد خود درآورد و به همراه خود به غار دیلی بن‌چهارنو، کمینگاه اصلی خود برد.^۱

۳. مدارا با جوانان

ارتفاعات چهارنو سرشار از گونهای روغنی است که کثیراًگیری در آنجا مرسوم بود. جوانی در آن حوالی کار می‌کرد کار روزانه او کثیراًگیری بود و با مشتی ارتباط تنگاتنگی داشت و هر روز از شهر و دهات آذوقه مشتی و یارانش را فراهم می‌کرد، یک روز به هنگام غروب نیروهای مشتی اطراف پناهگاه را می‌پاییدند که دیدند این جوان نیروهای سرهنگ هوشمند را به کمینگاه می‌آورد، یاران به مشتی گفتند: او به ما خیانت کرد بگذار هلاکش کنیم! مشتی مانع شد و گفت: که او از ترس جان ناچار شد و بی‌تقصیر است و اگر او را بکشیم نیروهای دولتی شخص دیگری را برای جاسوسی پیدا می‌کنند؛ چه طور هر روز که برای شما آذوقه

۱. نگارنده با ملاقاتی که در تاریخ ۸۸/۱۲/۱ با کربلایی آمنه موسوی فرزند سیده فاطمه بی بی داشته این مطالب را گردآوری کرد.

می‌آورد محبوب بود و امروز خائن شد؟ او هنوز یکی از یاران من است. همگی پناه بگیرید و اجازه دهید خودم جواب سرهنگ را بدهم. بعد از غروب آفتاب سرهنگ حمله می‌کند و مشتی سینه خیز به دهانه غار می‌آید و همه آنها را به گلوله می‌بندد و این بار نیز سرهنگ مأیوسانه از آنجا می‌گریزد. حاج هادی بابایی متولد ۱۳۰۱ هش ساکن روستای کلیم می‌گوید: سه روز قبل از مرگ مشتی، او را در منطقه از رو دبار نرگس زمین دیدم که او و یارانش به کلبه پدرم آمدند و پس از خوردن صبحانه خورجین کهنه‌ای به من داد و گفت: وقتی بزرگ شدی این را برا پشت اسب خود بیانداز، بهاین شرط که سوارکار ماهری شوی. سپس سوار بر اسب غزل شد و کل بابا و اصغر و میرزا علی به همراه او به راه افتادند. من از پدرم پرسیدم آنها کجا می‌روند پدرم در جواب گفت: پسرم او مشتی است و الان به منزل مالکین می‌رود تا برای فقرا پولی از آنها بگیرد.

۴: حادثه افتر

مشتی در ابتدای قیام قهرمانانه خویش در دوران جوانی در نزدیکی روستای افتر از توابع بخش سرخه استان سمنان که در غرب جاده سمنان به فیروزکوه واقع شده است، مورد حمله نیروهای رضاخان قرار گرفت و پس از اصابت گلوله‌ای به پای چپ او در حوالی صخره عروس و داماد به زمین افتاد و ابتدای بهار بود که زنان روستاهای اطراف برای چیدن سبزی صحرایی به نام «لولا» به آنجا آمده بودند و کودکان با هم مشغول بازی بودند که ناگاه دختر کی، چشم به بدنه نیمه جان مشتی انداخت و مشتی را در کنار صخره‌ای مهیب افتاده دید مشتی صدایش زد و گفت: دخترم می‌توانی نجاتم بدھی؟ اگر نجاتم بدھی مرا بندۀ خودت کردی؛ نام من مشتی است بی‌سرو صدا مادرت را صدا بزن؛ دخترک مات و مبهوت ماند و گفت: پس چرا می‌گویند: مشتی خطرناک است تو که مهربانی؟! و بلافاصله مادرش را صدا زد، مادرش که زنی کاردان و شجاع بود مشتی را به منزل برد و مخفیانه دور از چشم شوهرش او را در استبل به مدت ۲۳ شب‌انه روز نگه داشت تا بهبود یافت سپس اسباب رفتن مشتی را آماده کرد و اسب خود را به مشتی داد و مشتی به کمینگاه بازگشت یاران بی‌سرپرست او در ناباوری صدای شیهه اسبی غریب را شنیدند و سراسیمه

از جا برخاستند و با دیدن اسب غریب خواستند به سمتش شلیک کنند که
مشتی نمایان شد و آنها با دیدن مشتی به او گفتند:

رفتی و نیامدی کمین گاه	ای شیر تو را چه شد که ناگاه
علوم نشد که چون شد این راه	بس روز گذشت و هفته و ماه
حای تو شبانگه و سحر گاه	در دامن ما تهی سنت بسیار
در راه تو کند آسمان چاه ^۱	کار تو زمانه کرد دشوار

مشتی جان! چه مشکلی برایت پیش آمد که این مدت ناپدید بودی؟ ما که
از غم و غصه مُردیدم و خیال کردیم خدای ناکرده اتفاق بدی برایتان افتاد،
چرا به ما خبر ندادی؟ مشتی در جواب گفت: آن زن که مرا نجات داد
شوهرش یکی از نیروهای دولتی است و می‌ترسیدم با آمدن شما نیروهای
دولتی از محل اختفای من باخبر شوند و همه در دردسر بیافتیم.

۵. مهلکه بولا

بولا منطقه‌ای است در دودانگه ساری در نزدیکی «وتنه بن سی استل» که
رودخانه پُرآبی داشت در تابستان گرمی مشتی هنگامی که افراد را برای
سرکوبی اربابی بخیل در دشت فریم فرستاده بود در گرمای هوا در رودخانه
مشغول شنا بود که دید از اطراف او در جنگل صدایی می‌آید. با توجه زیاد

۱. پروین اعتصامی، دیوان، تهران: انتشارات نهال نویدان، چاپ چهارم، مهر ۱۳۸۵، ص ۳۲۱ با اندکی تغییر.

دید که تعداد زیادی از نیروهای قزاق او را محاصره کردند و او با تدبیر ماهرانه خود به صورت سینه خیز از کف رود به سمت پایین گریخت. در این هنگام نیروهای دولتی با نزدیک شدن به نقطه‌ای که مشتی به زیر آب رفته بود آن نقطه را با گلوله‌های برنو رنگین کردند؛ ولی خوشبختانه مشتی با فاصله‌ای چند از آنها گریخته بود و این بار نیز ~~مشتی~~^{برن} هنگ هوشمند ناکام ماند.

ع. سید چاشمی

نیروهای رضاخان که به فرماندهی سرهنگ هوشمند در پی دستگیری مشتی بودند، برای یافتن او مردم بی‌گناه منطقه را شکنجه می‌کردند و سیدی را که از دوستان مشتی و ساکن روستای چاشم بود؛ برای اعتراف و کسب اطلاعات از مکان مشتی بر بالای چوبه‌ای می‌برد و اسلحه را به سمتش نشانه می‌گیرد و می‌گوید: «تا ۱۰ می‌شمارم چنانچه اسرار مشتی را فاش نکنی و حرفی نزنی تو را می‌کشم.» سرهنگ تا شماره ۹ می‌شمارد سید او را به نگاه کردن به صخره بالای سر دعوت می‌کند و می‌گوید: «کشتنم دردت را دوا نمی‌کند ولی از عاقبت تو می‌ترسم!» سرهنگ پرسید: «سید منظورت چیست؟» سید پاسخ داد: «مردی که از بالای صخره تو را می‌پاید مشتی

است و اگر یک مو از سرم کم شود مشتی مغزت را با برنو نشانه می‌رود»
و سرهنگ با دیدن مشتی مأیوسانه از آن محل می‌گریزد.^۱

۷. خاطرات مادربزرگ

مادربزرگ پدری نگارنده حاجیه خانم زهراء جوگانی متولد سال یک هزار و سیصد و شش در سن ۱۰ سالگی مشتی پلوری را با همراهان در منزل پدری خود دید و پدرش با دیدن مشتی به او گفت: دخترم برو از خاتون چشممه برای عزیزانم آب بیاور تا خستگی راه را از آنان برگیرد. مادربزرگ می‌گوید: پس از آن که آنان به بحث و گفتگو مشغول بودند، چند نفر به قراول به دم در حیاطمان ایستادند و پس از چندی مشتی به خواب رفت و دیدم مشتی در خواب دست راست خود را بی‌اندازه می‌جنپاند و پدرم دستمال ابریشمی که بر چچ دستش بسته بود را باز کرد و بر زخم دستش مرحم گذاشت و سپس دستمال را بست و مشتی از خواب برخاست و از من به خاطر آب خنکی که برایشان آورده بودم تشکر کرد.

۱. محمد رضا گودرزی، عقاب کوهستان، سمنان: جبله رود، ۱۳۸۸.

۸ حادثه شب عید نوروز

مشتی طبق معمول همه ساله شب عید نوروز به دهکده پلور می‌آمد تا در کنار خانواده خود شب عید باستانی را به خوبی بهسر ببرد. یاران به او می‌گویند: که این کار خطرناک است و بهتر است از این کار صرف نظر کنی؛ اما او اعتنا نکرد. بعداز ظهر آن روز که ^{مشقی} کمینگاه دلیلی بن بودند بی قرار شد و دستور داد غزلش را آماده کنند و به سمت پلور با سواره نظام خود حرکت نمود. غروب آخرین روز زمستان بود که به دهکده پلور رسید و به یاران گفت: می‌توانید به نزد زن و فرزند خود بروید چون امشب شب عید نوروز است صلاح نیست که خانواده سال نو را بی‌سرپرست آغاز کنند، یاران راضی نبودند و می‌گفتند: اگر سرهنگ و نیروهایش به منزلتان حمله کنند آن وقت ما چه کار کنیم؟

مشتی در جواب می‌گوید:

اظهار عجز نزد ستم پیشه ابله است

اشک کباب باعث طغیان آتش است^۱

چرا شما این قدر نیروهای ناچیز رضاخان بزرگ می‌شمارید؟ آنها شجاعت و جسارت شما را ندارند پس هرچه بیشتر از آنها بترسید بیشتر خود را نابود می‌کنید. مشتی آنها را راضی می‌کند و هر یک به منزل خود رفته. در

۱. صائب تبریزی؛ دیوان.

نیمه‌های شب، مشتی متوجه صدایی شد که از بالای بام کسی او را می‌خواند، درحالی که همه یارانش به منزل خود رفته بودند. مشتی متعجب می‌شود «در این حال چند نفر از مأموران دولتی پشت خانه می‌آیند و عده‌ای نیز بر بام رفته و یکی از سربازها از دودکش اجاق فریاد می‌آورد که فردا کشته می‌شوی و من زنت را صاحب می‌شوم که مشتی با گلوله‌ای با همان دودکش جوابش را می‌دهید و مغزش را از هم می‌پاشد».

یاران وفادار مشتی هر یک از خانه‌ها بیرون می‌آیند و سعی می‌کنند با تدابیر خاص خود مشتی را از مهلهکه برهانند. اصغر تیراندازی می‌کند و می‌گوید که چرا مشتی را از آمدن به محل منصرف نکردم پس چگونه الان او را از محاصره درآورم؟ حیله‌های پلید سرهنگ هوشمند از قبیل: ریختن نفت و انداختن کهنه آلوده به نفت از طریق «لوجم^۱» را مشتی خشی می‌کند. در گیرودار گلوله باران لحظه‌ای مشتی به فکر فرو می‌رود و زن و فرزند با تعجب به او می‌نگرند، مشتی محو در خیال سیدی را به نظر می‌آورد که به او می‌گوید: دیواره را بشکاف و از منزل بگریز.

مشتی این حرف را به فالنیک می‌گیرد و به حرف‌های عجیب دست می‌زند و با صدای بلند به خواندن شاهنامه می‌پردازد و به زن و فرزند

۱. دودکش اجاق یا نورگیر سقف

می‌گوید لاک و لگن بزندید تا من دیواره را بشکافم و سربازان صدای شکافتن را نشنوند، مشتی دیوار را می‌شکافد و پس از آن سربازی را دهان‌بند می‌کند و تفنگ او را می‌گیرد و بر فراز صخره کلورت مسلط به تنگه پلور می‌رسد و با شلیک سه تیر هوانی یاران به او می‌بیوندند و پس از لحظه‌ای چند فریاد زنده‌باد مشتی! آسمان را فرا می‌گیرد. در همین گیرودار مشتی و یارانش متظر بقیه افراد بودند که ناگهان صدای ناله‌ای را شنیدند و پس از دقت بیشتر دیدند. میرزا علی است که پس از درگیری، اسلحه سربازان رضاخان را جمع کرد و به غنیمت گرفتن این خبر و فرار معجزه‌آسای مشتی از محاصره سیصد تن از نیروهای دولتی دهان‌به‌دهان چرخید و دیوانه‌وار همه مردم مازندران شیفته مشتی شدند. به گونه‌ای که همه مردم از کوچک و بزرگ در نواحی مازندران و سمنان جمله طنزآمیزی را سر می‌دادند؛

مشتی پرید و در رفت تفره جوشید و سر رفت

مراد کوله‌دار مشتی پس از فرار از دست سیصد تن از نیروهای سرهنگ به کنایه این چنین گفت:

یک من ماست و سه سیر کره جناب سرهنگ پا مشتی در نره

۹. ماجراهی اذان ده سوادکوه

اذان ده یکی از روستاهای پل‌سفید از شهرستان سوادکوه است. ملا آقا بدیعی یکی از مالکین و خوانین منطقه بود که جمع‌آوری خراج و مالیات منطقه به عهده او بود. مشتی به او پیغام می‌دهد^۱ که مقداری پول به نیروهای من بده تا به درد مردم برسم، اور در جواب نیروهای مشتی می‌گوید: مشتی مرد وحشی است و سمتی ندارد که من چیزی به او بدهم. مشتی سرخтанه مخالف ارباب رعیتی بود و این پیغام به مشتی رسید و بسیار ناراحت شد و افراد مجریش را برای رفتن به منزل بدیعی آماده کرد. او در راه وقتی به کمر سرآغوز گله^۱ رسید افراد را تعویض کرد و پنج نفر از لایقین را به همراه برد. نیمه‌های شب بود که مشتی به آنجا رسید. وقتی به منزل بدیعی رسیدند بدیعی در خانه نبود و به سرخآباد زیرا ب نزد اربابی رفته بود. مشتی از خواهرزن بدیعی که نامش باجی بود پرسید که ملا آقا کجاست؟

جواب داد به زیرآب رفت. مشتی عصبانی شد و گفت: میرغفار و میرهادی سنگسری قفل صندوقچه فولادی را بشکنید ولی به این خواهر بی‌حرمتی نکنید. پس از شکستن صندوقچه مشتی بسته‌های پنج ریالی اسکناس را بین مردم تهی دست اذان ده و رجه و دهمیان تقسیم کرد و

۱. روستایی در ۲۲ کیلومتری جنوب کیاسر.

مقداری را به همراه اسبابیه سوار بر قاطر کرد و خود سوار بر غزل به سمت پلور حرکت کردند. پس از آنکه به دشت لته رسیدند در آنجا توقف کردند و مشتی به یوسفعلی قهقهی گفت: راجع به ما چیزی به امنیه نگو تا ما از فریم صhra بگذریم. ولی یوسفعلی هر چه که از آنها می‌دانست به مأمورین ژاندارم گزارش کرد و آنها در پی یافتن مشتی از «سیوتیل فولاد محله» گذشتند که بعد آن در دام مشتی افتادند و مشتی از آنها پرسیده کجا و برای انجام چه کاری می‌روید؟ ارباب آقا مظفری در جواب مشتی می‌گوید: که همه املاک ما را حکومت غصب کرد و ما به شاهی می‌رویم تا از این کار به نزد ژاندارم شکایت کنیم. از آنجایی که مشتی از نیت آنها آگاه بود به او گفت: شما در تعقیب من بودید ولی اگر برای پول‌ها آمدید من آنها را بین مردم تقسیم کردم و اگر قصد مبارزه ندارید شما را می‌بخشم.

۱۰. جنایات سرهنگ هوشمند

حاج اسماعیل نصیری متولد سال یکهزار و دویست و نود و چهار، پدریز رگ پدری نگارنده در مورد جنایات بی‌شرمانه سرهنگ هوشمند این چنین می‌گوید: نیروهای سرهنگ در بهار ۱۳۱۴ وقتی که همه توطئه‌هایشان برای دستگیری مشتی نقش برآب شد؛ دست به یک حرکت

بی‌شرمانه زدند و اهالی هر پنج روستا را در یک روستا به صورت فشرده و بالاجبار جمع کردند و این روستاهای برستان ^{برستان} را در مسیر حرکت روزانه خود قرار دادند. این عمل رشت در تمامی روستاهای کوهستانی منطقه مازندران انجام شد. انجام این عمل به این دلیل بود که هیچ آذوقه‌ای به مشتی و یارانش نرسد و در تحریم جدی قرار گیرد و دست از میارزه با رضاخان بردارد. مفاد این دستور این‌گونه بود هر خانه‌ای که مشتی در آن منزل کند سوزانده می‌شود و صاحبش تنبیه خواهد شد. افرادی که برای مشتی و یارانش آذوقه تهیه کنند و یا کمکی به آنها کنند، فوراً اعدام و دارایی‌شان ضبط می‌شود.

کسانی که در باب حرکت و عده قشون دولتی اطلاعاتی به مشتی و هم‌دستانش بدهند و چنانچه هر کس از محل اختفای مشتی باخبر شود و به اطلاع مأمورین دولتی و نظامی نرساند، اعدام و دارایی‌اش ضبط می‌شود. صدور این فرمان از آن جهت بود که رضاخان می‌دید کشاورزان و دهقانان مازندران حتی زنان و فرزندان پا بر هنجه شان هنوز به مشتی و همراهانش عشق می‌ورزند و به عوض آنکه با نظامیان دولتی همکاری مساعدت کنند با مشتی و یارانش صمیمانه رفتار می‌نمایید. این تحریم به مدت ۹ ماه طول کشید و هر کس از اطاعت از این عمل سر باز می‌زد سرهنگ هوشمند به طرز فجیهی شخص معترض را بدون در نظر گرفتن سمت او به قتل

می‌رساند. به طور مثال: کدخدا روزتای آبگسر پروج آباد و کدخدا سنم و کدخدا روزتای آتنی به نام جان بار خلیلی با ضرب چماق به دست سرهنگ هوشمند کشته شدند.

چوپانان و گالشان دشت فریم و دشت کیاسی بدليل فشار بی اندازه نیروهای دولتی به مناطق دشتی کرانه دریای مازندران یعنی شهرهای ساری، بهشهر و نکار روی آوردند تا دامها را از بی‌آب و علفی نجات دهند.

۱۱- کاسه عسل

روزی مشتی و تعدادی از نفرات او به یکی از روزتاهای زیرآب سواد کوه رفته‌اند و در راه مشتی از صخره‌ای به زمین افتاد و پس از آنکه یاران او را مداوا کردند اصغر به مشتی گفت: مشتی! جان! دیشب خواب بدی دیدم. بیا از این سفر دوری کنیم. اقبال امروز یار ما نیست مشتی در جواب او گفت: اگر می‌خواهی به هدفت بررسی باید با اقبال خود نیز مبارزه کنی. پس از آن به منزل یکی از آشنایان رفته و از آنجایی که سرهنگ هوشمند همه کسانی را که با مشتی رابطه داشتند می‌شناخت به صاحب خانه نزدیک شد و او را تهدید کرد و گفت: اگر نتوانی مشتی را مسموم به زهر کنی من تو و تمام خانواده‌ات را نابود می‌کنم و مقداری زهر ملهک را

به صاحب خانه داد و به او گفت: هر وقت مشتی به منزلت آمد این زهر را در کاسه‌ای عسل مخلوط کن و به او بده تا بخورد.

مشتی پس از احوال پرسی به صاحب خانه گفت: که از صخره افتادم و ضعف بدنی دارم مقداری غذا و چای به ما بده تا بتوانیم خود را به منزل بعدی برسانیم؛ از آنجایی که اصغر خواب‌های خود را درست تعبیر می‌کرد به حرکات صاحب خانه مشکوک شد و به دوستان گفت: که در حیاط به قراول بایستید و صاحب خانه را به خوردن عسلی که آورده بود وادار کرد. مشتی خواست او را از انجام این کار منصرف کند ولی او به مشتی گفت: مگر به خوابم ایمان نداری؟! بگذار به کارم ادامه دهم و صاحب خانه بلاfacile پس از خوردن عسل از حال رفت و بی‌هوش شد. مشتی از دیدن این صحنه بسیار متعجب شد و فهمید کاسه عسل زهرآلود بوده؛ از اصغر تشکر کرد و بلاfacile از آن خانه خارج شد.

تبرستان

www.tabarestan.info

فصل سوم

تفکرات و اشعار مشتی

تبرستان

www.tabarestan.info

«مشتی از عصیان‌گران عهد رضاشاہ پهلوی است. به نظر ^{محمد رسد} آنچه که به نام مشتی و افسانه او تداوم بخشیده، حضورش در ترانه‌های محلی مورد این منطقه است. در ترانه‌های سیاسی و اجتماعی این مناطق، مشتی پا به پای همه مبارزان و عصیان‌گران سهم قابل توجهی را به خود اختصاص داده است. در حالی که شیوه کار او با شخصیتی چون میرزا کوچک خان تفاوت ماهوی داشت، هرچند هردو با حکومت وقت در نبرد مسلحانه بودند؛ اما یعنی سیاسی و اجتماعی و هدف متفاوتی داشتند. مشتی به تفنگداران دولتی گوشزد کرده بود که من با شما کاری ندارم. شما هم مثل من از طبقه فقیر جامعه هستید، من با افسران شما کار دارم؛ پس اگر جایی در مقابلم ایستادید خونتان به پای خودتان است و زنانتان بیوه و بچه‌هایتان یتیم می‌شوند و نیروهای محلی هم به حرف او گوش می‌دادند و هیچ گاه از راهی که او رفته بود نمی‌رفتند.^۱» مشتی همیشه از حکومت و قوانین نادرست

۱. محمد رضا گودرزی، *عقاب کوهستان*، سمنان: حبل‌رود، ۱۳۸۸.

رضاخان رنج می‌برد و تنها چیزی که او را بیشتر از همه بی‌تاب کرده بود مسئله کشف حجاب بود و او این اشعار را برروی ستون چوبی منزلش در خرند نوشت.

زپور زغالی در آرم دمار یکی تازه قانون نموده پا خدایا تو بپردار چنین شاه را	به نام خداوند لیل و نهار رضای آلاشتی شده پادشاه زنان سربرهنے به بازارها
--	---

کشف حجاب:

کشف حجاب در ایران پدیده‌ای ناشی از آشنایی با غرب و تجدددخواهی افرادی است که افکار و زندگی غربی را تجربه کرده بودند. به گونه‌ای که نخستین نشانه‌های کشف حجاب را می‌توان در دربار ناصرالدین شاه قاجار و سپس در محافل روشن فکری مشاهده نمود، رسمیت یافتن آن به دوره دیکتاتوری رضاشاه پهلوی باز می‌گردد.

مأموران شهربانی رضاشاه هر مردی را که با لباس تعیین شده از سوی حکومت از خانه خارج نمی‌شد جریمه می‌کردند یا هر کس به جای کلاه نمدی، کلاه پهلوی و سپس کلاه شاپو سر نمی‌گذاشت دستگیر می‌شد. در حالی که رضاشاه و مأموران او، ابتدا می‌بایست برای تغییر ذهنیت افراد جامعه با روش‌های فرهنگی تلاش می‌کردند تا او بداند که چرا باید تغییر

کند، ولی آنها می‌خواستند با زور سرنیزه اهداف خود را بر مردم تحمیل کنند. صدور فرمان مبارزه با حجاب و چادر کشیدن از سر زن و ناموس مردم غیر از اینکه اقدامی ابهانه، ضداخلاقی و خلاف موازین حقوق بشر بود، چه کمکی می‌توانست به مدرن شدن زن بکند. زنی که تمام روح و جسمش با علایق دینی عجین شده بود؛ چگونه می‌توانست با این فرمان در یکروز، روی تمام اعتقاداتش خط بطلان بکشد.

برسر کردن چادر در خیابان‌های تهران منوع شد و دولت و سایر دستگاه‌های اجرایی در کشور موظف شدند برای پیش برداشتن طرح در ولايات مختلف بکوشند. به همین منظور از اقدامات تبلیغاتی و انتظامی در حد وسیعی بهره‌گیری شد و حتی مسئولین در بسیاری از موارد، کاربرد قوه قهریه را نیز در اولویت قرار دادند.

از این به بعد آموزگاران و دختران دانش آموز از داشتن حجاب منوع شدند و افسران ارتش با زنانی که حجاب داشتند، راه نمی‌رفتند. در اتوبوس زنان با حجاب را راه نمی‌دادند و در معابر پاسبان‌ها از اهانت و کتک‌زنی به زن‌هایی که چادر داشتند، با نهایت بی‌پروایی و بی‌رحمی فروگذار نمی‌کردند. حتی بعضی از مأموران به خصوص در شهرها و دهات زن‌هایی را که پارچه روی سر انداخته بودند، اگر چه چادر معمولی نبود، از سر آنها کشیده و پاره پاره می‌کردند و اگر زن فرار می‌کرد، او را تا توی خانه‌اش

تعقیب می‌کردند و به این هم اکتفا نکرده، اتاق زن‌ها و صندوق لباس آنها را تفتشیش کرده، اگر چادر از هر قبیل می‌دیدند، پاره پاره می‌کردند یا به غنیمت می‌بردند. متحدالشکل کردن لباس مردم، استفاده از کلاه‌فرنگی و در مرحله آخر کشف حجاب از جمله اقداماتی بود که دیگر تحمل مردم فهیم ایران را به جوش آورد و تاب تحمل شان را بزیست.^۱ بجز این اعتراضات شدید آنان علیه سیاست‌های غیرمذهبی رضاشاه شد و به صورت جدی خود را در قیام خونین مسجد‌گوهرشاد مشهد نشان داد. یکی از نویسنده‌گان در وصف رضاشاه چنین می‌نویسد: «رضاشاه ایران را ملک مطلق خویش قلمداد می‌کرد و تمام مسایل و امورات مملکت به او ختم می‌شد وی از واگذاری قدرت به دیگران حتی به دوستان نزدیکش بیمناک بود.»^۲

دوران سلطنت رضاشاه را می‌توان از دیدگاه‌های گوناگون سیاسی، فرهنگی و اقتصادی بررسی کرد. البته در زمینه سیاسی، خفقان و استبداد رضاخانی جایی برای دفاع از حکومت وی باقی نمی‌گذارد. و در زمینه‌های فرهنگی هم اسلام ستیزی و ترویج مقلدانه و سطحی فرهنگ غرب، کارنامه او را تیره و سیاه ساخته است.

۱. علیرضا ازغدی، ناکارآمدی نخبگان ایران بین دو انقلاب، ص ۱۰۲.

تحته قاپو:

یکی از سیاست‌های مهمی که رضاشاه به شدت در جهت عملی کردن آن تلاش کرد سیاست تخته قاپو یا یکجانشین کردن عشاير بود، سیاستی که زیان های غیر قابل جبرانی به دنبال داشت. در واقع رضاشاه این کار را برگزار کرد که قدرت بالقوه عشاير ایرانی را که همواره خطر جدی برای انجام داد به شمار می‌آمدند کم کند. تا از فشار نیروهای محلی که از دولت به شمار می‌آمدند گرفت رهایی یابد.

با این کار که البته به راحتی هم انجام نشد و مقاومت‌های زیادی را به همراه داشت، عشاير نه در منطقه کوچ خود بلکه در مکانی بسیار دورتر و نامأнос‌تر از محل زندگی اسکان داده شدند. به عبارتی وارد زندگی شهرنشینی شدند. به این ترتیب هم جمعیت شهرها افزایش یافت و به تبع آن مشکلات خاص شهرنشینی به وجود آمد و هم این یکجانشین شدن عشاير از نظر اقتصادی و تولید محصولات دامی و لبی که بخش عمده آن توسط عشاير تولید می‌شد، خسارات فراوانی به دنبال داشت. جمع کردن اسلحه از نیروهای محلی برای عشاير و حاکمان محلی، خصوصاً بیداردلان بسیار دشوار بود و هیچ گاه راضی به تحويل اسلحه به نیروهای دولتی نبودند. مشتی همواره به مردم منطقه و نیروهای خود گوشزد می‌کرد که حتی یک

فشنگ از شما نباید به دست نیروی دولتی بیافتد. او ادعا دارد که برای
یک رنگی در لباس این کار را می‌کند اما،
فریب تربیت با غبان مخور ای گل که آب می‌دهد اما گلاب می‌گیرد^۱
او در عوض متحداً الشکل کردن ملت سعی دارد همه بیداران را خلع سلاح کند.

تبرستان
www.tabarestan.info

اشعار مربوط به شب عید نوروز

بر فتم محل بنا دل برقرار
همی قلب بودست و روشن روان
نگفتم قراول فرستم به در
به ناگه یامد صدای تفنج
زمین دشت خون و هوا تیره بار
سخن گوش کن ای برادر بدان
که بر کوه سپارم تو را بی گزند
که بر پشت لاک و لگن نیکزن
نمایید شما هم ز آن ره فرار
به گاه شکافت نما شوروشین
بزن تیر خود را تو ای نیک خواه
بزن تیر و بر کاویان فگار
بزن تیر که گردد سپاه در بهد

شب عید نوروز و خرم بهار
نشستم به خانه به نزد کسان
همی خواب آمد مرا سربسر
بوقت سحرگاه هوا تیره رنگ
چنان های و هوی شد در آن کارزار
نشین ای پسرعم برم یک زمان
گهی پست انداز و گاهی بلند
بگفتم به همسر که ای شیرزن
که گر من شکستم ز منزل دیوار
بگفتم به فرزند خود که ای حسین
زمانی که انبوه گشتند سپاه
زمانی که گفتم تو بی اختیار
نماند زهیچ یک زماها اثر

مشتی از ریختن خون مظلوم و سربازان زیر دست آشفته می‌شد و از این که در گیرودار حمله شبانه سرهنگ به منزلش مغز سرباز کی را از راه دودکش اجاق متلاشی کرد بسیار متأثر و غمگین شد و اشعاری در این‌باره سرود:

میان قشون او چه مردانه بود	جوانی که چالاک و فرزانه بود
بخورد تیر و بر فرق آن نازنین	بیامد سر بام و سازد کمین
یکی دیگر آمد به جایش نبرد	به فرمان فرمانده بد خرد
یانداختم او را گرفتم تفنگ	همان بوده بیچاره ناشی جنگ

مشتی هنگامی که در مهلکه بولا گرفتار شد با رهایی از آنجا و پیوستن به یارانش این چنین گفت:

ز گاه کمینگه فراموش کن	بیا داستان دگر گوش کن
که وجهی بگیرم ز شخص کریم	که یک روز برفتم به دشت فریم
که من لخت بودم میان تلار	به بولا بیامد دو صد تن سوار
همه جنگ دیده برآورده کف	سپاه نظامی نمودست صف
گرفتند میانه مرا چون نگین	نظامی زهر سو نمودند کمین
فشنگ‌ها بریختند قطار و قطار	زمانی نمودم ز آنجا فرار
ز آبها برخواسته خار و خسی	و لیکن نبوده به جایم کسی
مبادا که نامم بیارید به ننگ	بگفتم ایا نامداران جنگ
همه آبرو وی زسرهنگ بریخت	بگویید که مشتی ز آنجا گریخت

مشتی از بی عدالتی بیزار بود و همواره از خدای خویش خواستار قدرت برای براندازی حکومت باطل را بود و از روزگار گلمنده است و از مناسبات نابهنجار اجتماعی زمان خویش رنج می‌برد.

باتوجه به حساسیت بی‌اندازه رضاخان و پرسش نسبت به مشتی و پرسش هیچ‌گاه کسی نتوانسته اشعاری از وی به صبحات به زبان جاری کند چون با خشم حکومت پهلوی مراجع می‌شد، به همین دلیل آکثر اشعار وی به صورت سینه‌به‌سینه نقل شده و برخی از روی ستون‌های منزلش برگرفته شده است و بعضاً از همراهانش به یادگار ماند.

به طور کلی مضمون اشعار وی عبارتند از: راز و نیاز با خدا، نکوهش شاهان و حاکمان عصر خود و شرح ماجراهای زندگی خویش، این اشعار این گونه‌اند:

نویسم مهین نامه نامدار
بیینم چه بازی کند روزگار
به کوهها بماند زمن یادگار
نگهدار ما باش و ایران زمین
قسم خوردهام من به شاه جهان
تماشا نمایند سراسر ملک
ندانم که دیگر چه سازد فلک
بکند و بیرد ای جهان آفرین
بچیشم ستم را ز روی زمین

به نام خداوند لیل و نهار
به کوهها بمانم من دلفگار
که چون من نمانم در این روزگار
خدایا بحق رسول امین
نه دزدم نه سارغ نه یاغی بدان
یکی شکوه دارم ز دست فلک
که من پخته گشتم به مثل آهک
که هر دولت آمد به ایران زمین
بده قدرتم ای جهان آفرین

مشتی شخصیتی واقعی داشت و دارای یینش سیاسی اجتماعی بوده و همواره با خدای خویش در حال راز و نیاز بود و سر منشا جنبش او عدالت و دادگری بود که همیشه از بی‌عدالتی در رنج بود او مخالف سیستم ارباب رعیتی بود و از اینکه مردم بیچاره باشند برای مالکین و بیخوانین کار کنند ناراحت بود.

تبرستان

www.tabarestan.info

فصل چهارم

کمینگاه‌های مشتی

تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان

www.tabarestan.info

در مازندران هنوز بعضی از مکان‌ها با اسم مشتی نام برده می‌شوند که در واقع به اسم مشتی ثبت شده است، مثلاً در اطراف روستای اروت از توابع چهاردانگه ساری در ارتفاعات قلعه ازی رودبار غاری است که مشتی در آن پناه می‌گرفت و آن را «مشتی سره» می‌نامند و همچنین در ارتفاعات چهارنوی تیلک غاری است که به نام «دیلی بن» معروف است که مشتی و یاران او به مدت ۲۸ سال قیام خود از آن به عنوان پناهگاه اصلی خود استفاده می‌نمودند و این مکان‌ها فقط به این منطقه بسته نشده است که حتی به مناطق دور دست و مازندران شرقی نیز کشیده شده است مثلاً در سرخ‌گریوه از روستاهای هزارجریب به شهر مکانی به نام «مشتی خاسه» وجود دارد، مکان‌های دیگری مانند: قل قلعه نرسیده به روستای کاورد، گل دره کلیم نیز از پناگاههای مشتی بود و از آنجایی که نگارنده به همه مکان‌های استقراری او رفته است. از نظر دفاعی هیچ منطقه‌ای به اندازه غار دیلی بن ارزش استقراری و کمین‌گاهی ندارد. زیرا با قرار گرفتن در دهانه غار که قسمت بالای آن که کاملاً صخره‌ای است می‌توانست با نشستن در

مقابل آن به اطراف خود تسلط کامل داشته باشد و هیچ جنبندهای از نظر او در مخفی نبود. بعد از دیلی بن غار مبارک شاه در ارتفاعات شاهدز کوه روستای بالاده نیز دارای ارزش خاصی برای او بود. بارها نیروهای دولتی به کمین‌گاههای او حمله کردند و هرگز موفق نشدند؛ حتی یکی از یاران مشتی را زخمی یا نابود کنند. زیرا مشتی برای انتخاب پناهگاههای خود معیارهای خاصی داشت.

آن معیارها از این قرارند:

۱. دور از دسترس دید و تیر نیروهای رضاخان؛
 ۲. نزدیکی و دربرداشتن آب آشامیدنی مناسب و گاهی هم یخچال طبیعی؛
 ۳. شکارگاه بودن منطقه و فراوانی حیواناتی چون گوزن، شوکا، بز و کل؛
 ۴. صخرهای بودن و صعب‌العبور بودن پناهگاه؛
 ۵. در شعاع یکسانی از چند روستا قرار داشتن؛
- که همه این موارد در تمامی این کمین‌گاهها به‌وضوح دیده می‌شود؛



غار دیلی بُن در ارتفاعات چهارنوی روستای تیلک چهاردانگه



منزل مشتی واقع در دهکده خرند

خرند خرم است در حلقه کوهسار
همی سبزه بینی به خرم بهار
چو مشتی برفت یاد او زنده باد^۱
به عشقش سرایش پاینده باد^۱

ویژگی‌های دفاعی منزل مشتی در قلعه خرند:

۱. قرار گرفتن در دشت وسیع و قابل دید بودن منطقه؛
۲. دسترسی به آب اشامیدنی سالم و کافی؛
۳. قرار گرفتن قراولخانه‌ها در حاشیه آن؛
۴. قرار گرفتن در مسیر گذرگاه‌های سه دیم، چبلوار، خوش نوا و گنج کوه.

۱. جعفر احمدیان پلوری.



قرابو خانه در قسمت شمالی منزل مشتی واقع در خرَند



قراولخانه در قسمت شمال غربی منزل مشتی واقع در خرند

تبرستان

www.tabarestan.info

بَرْسَتَان

www.tarestan.info

فصل پنجم

یاران مشتی

تبرستان

www.tabarestan.info

«اصغر احمدی پسر عمومی مشتی و یکی از یاران وفادار او بود که لایق‌ترین و صمیمی‌ترین و در عین حال مورد اعتماد ترین نفرات مشتی بود که هرگاه مشتی در مهلکه‌ای محصور می‌شد، اصغر با تدابیر و رشادت و تیراندازی و قدرت بدنی بی‌نظیر خود او را از مهلکه می‌رهاند و می‌توان گفت: اکثر موقیت‌های مشتی را او رقم زد.^۱» در واقع اصغر همانند گائوک (هواک آلمانی) یار وفادار میرزا کوچک خان بود که تا آخرین لحظه عمرش همراه مشتی بود.

کربلایی بابا رودبار کی معرف به کل بابا از یاران بسیار وفادار مشتی بود که در تیر اندازی نظیر نداشت و هرگاه تیری از تفنگش به خطای رفت به خود ناسزا می‌گفت و هیچگاه تیرش خطای نمی‌رفت. او بعد از مرگ مشتی به مدت دو سال محزون بود و دست به هیچ‌کاری نزد تا این که با خیانت خواهرزن خود به دست نیروهای دولتی در منزل خود در روستای رودبار ک محاصره شد و سپس به قتل رسید.

۱. محمد رضا گودرزی، عقاب کوهستان، سمنان: حبله رود، ۱۳۸۸.

محمد ابراهیم عبدی معروف به بابا خشیل متولد سال یکهزار و دویست و هشتاد و چهار که اهل روستای تیلک بود. یکی از سواره نظام‌ها و تیرانداز ماهر مشتی بهشمار می‌رفت و به گونه‌ای که از سال ۱۳۰۶ به همراه مشتی در کوه‌ها و صحراءها به راه افتادند.

از دیگر یاران مشتی می‌توان محمد و نگلک از فرزندان غلام احمدی، میرزا علی احمدی، بابا احمدی، علی معروف به علی سرهنگ، حسین احمدی، باوردی، میرغفار، میرهادی سنگسری، علی احمدی معروف به علی چرتکه، صمد شهریاری چهارروdbاری، باباعلی (باباعلی) شهریاری بندهبئی، روح الله فینسکی و تقی رودبار کی را نام برد. به گونه‌ای که در سال ۱۳۱۸ نیروهای اصلی مشتی به سیصد تن رسیده بودند.

فصل ششم

مرگ مشتی

تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان

www.tabarestan.info

داستان کشته شدن ناجوانمردانه مشتی به طور کامل و واقعی در اذهان مردم منطقه از طریق افراد او جاری شده است که هیچگاه از بادها نخواهد رفت. این اتفاق ناجوانمردانه در جنگل‌های اطراف منطقه هزارجریب بهشهر در ۱۶ آذرماه ۱۳۱۸ شمسی در نیمه شب و سرمای سوزان رخ داد. رضاخان در زمان حکومت خود خیانت‌های نابخشودنی زیادی را مرتکب شد و سال ۱۳۱۸ خونبارترین سال دیکتاتوری رضاخان بود. سالی که فرخی یزدی شاعر آزادی خواه ایران تیرباران شد، تقی ارانی در زندان کشته شد و افسران جوان به رهبری جهانسوز اعدام شدند. آن شب مشتی بیمار بود و بیماری او سرماخوردگی شدید بود که هیچ تابی در بدن نداشت به طوری که قدرت تشخیص و بینایی او کم شده بود، او به همراه اصغر و یاران در جنگل اطراف کرده بود. بعد از آنکه هوا تاریک شد مشتی به زیر لمچقا «لباس نمدی» رفت و از شدت بیماری دراز کشیده بود و اصغر یار باوفای او نیز از کثرت بیماری اسهال بی حال بود و با مشتی هم خواب شد و باهم زیر یک لمچقا رفتند. مشتی به اصغر می‌گوید: ستاره بخت من امشب

کورکوران است شاید به دست سرهنگ کشته شویم. اصغر به او دلداری می‌دهد و می‌گوید: ای گُردیج کاته!^۱ باز از شدت تب بیمار شدی؟ در همین گیرودار مشتی دید که آتش فراوانی افروختند و هیزم زیادی انباشتند مشتی علت را پرسید؟! ملاعلی محمد پاسخ داد: چون شما بیمار هستید آتش را بیشتر کردیم تا بدنتان گرم بماند، در نیمه‌های شب ملاعلی محمد و صمد و بابعلی و تقی رودبار کی که با نیروهای دولتی سازش کرده بودند و از آنها تامین گرفته بودند؛ با هماهنگی کامل که اگر موفق شوید که مشتی را نابود کنید تا آخر عمر شما و خانواده‌تان در امن و امان و آسایش و رفاه خواهید بود و حتی شما را عضوی از نیروهای دولتی خواهیم کرد و برای پاداش به شما درجه سرهنگی عطا خواهیم کرد. آنها با این حرفا تحریک شدند و ملاعلی محمد پسرعموی مشتی خود را در تاریکی مطلق قرار داد و متوجه مشتی بود که مشتی به خواب برسد و آنگاه عملیات ننگین خود را آغاز کند و در همین حال چشمان بی‌جان مشتی خسته شد و اندکی بسته شد. در این لحظه محمد از فاصله چند متری از سمت بالای سر آنان خود را در لابه‌لای درخت قرار داد و با اسلحه گلوهزنی برنو دو تیر به آنها شلیک کرد که اولی به سینه اصغر و دومی به

۱. اصغر مشتی را به سلیل کاورنی بودن مادرش به زبان مازندرانی به شوخی گُردیج کاته صدا می‌زد.

زیر گلوی مشتی اصابت نمود، اصغر در همان لحظه جان سپرد و محمد با صدای بلند فریاد زد تعقیبیشان کنید و آن افراد دولتی را دستگیر کنید.

صمد و بابعلی و تقی رودبار کی بلا فاصله از محل گریختند. این سه که کشیک آن شب بودند رفتند تا به نیروهای دولتی خبر دهند و محمبلبر سر زنان از بالا به سمت پایین آمد و با صدای بلند داد زد: «که وای برها بیچاره شدیم. اصغر را کشتند. وای مشتی هم کشته شد و به آن سه فهماند که آنها مردند و تیرش به هدف خورده است. نیروهای مشتی همه در کنار جسد بی جان اصغر و بدن نیمه جان فرمانروای البرز جمع شده بودند و می گفتند: مشتی جان! تو را به خدا قسم زنده بمان تا ما یتیم و سرپرست نشویم؛ مشتی به آنها گفت: به جای گریه و زاری به دنبال قاتل باشید و نگذارید خبر مرگ من به نیروهای دولتی برسد و در مردم پراکنده شود چون شما می توانید سالیان سال با نام من به کار خود ادامه دهید و حکومت فاسد را نابود کنید.

کوشنده همیشه رستگار است	این عادت دور روزگار است
صیاد زمانه جان شکار است	مشتی بود اینکه در حصار است
یغماگر و دزد بی شمار است ^۱	باشید شما پناه بی پناهان

کل بابا در اطراف منطقه اسکان می پاید و با شنیدن دو تیر همزمان مشکوک شد و به سمت دوستان دوید و ناگهان دید که ملاعلی محمد

^۱. پروین اعتصامی، دیوان، تهران: انتشارات نهال نویدان، چاپ چهارم، مهر ۱۳۸۵، ص ۳۲۷ با اندکی تغییر

دست پاچه است و با تفنجش به سمت آنها می‌رود. کل بابا به بهانه آماده شدن در برابر حمله احتمالی دشمن تفنگ از او می‌گیرد و تفنگ ملاعلی محمد را بوبید و دید که تازه از آن شلیک شد و گرم است و به محمد مشکوک می‌شود و چون مشتی هنوز در حال حرف زدن بود. او فکر نمی‌کرد که مشتی می‌میرد و به خاطر برهم نزدن وضع و حال مشتی چیزی نگفت تا محمد هم مشکوک نشود و از آنجا نگریزد.

مشتی به دوستان نصیحت می‌کرد و می‌گفت:

ای خوش از تن کوچ کردن خانه در جان داشتن
روی مانند پری از خلق پنهان داشتن
همچو پاکان گنج در کنج قناعت یافتن
مور قانع بودن و ملک سلیمان داشتن
در هجوم ترکتازان کمانداران عشق

سینه‌ای آماده بهر تیرباران داشتن^۱
آخرین مطلب سخن جالب مشتی به هم‌زمانش این بود که گفت: آن روز که اسلحه به دست گرفتم و یراق از کمر بی‌جان پدر باز کردم. بر من حتم بود که به مرگ خدایی نخواهم مرد و هدف گلوله قرار خواهم گرفت. لذا آمادگی لازم را برای این کار داشتم. مشتی هنگامی که چند نفر بی‌گناه را در گردنه بشم اشتباها به جای رضاخان تیرباران کرد و بعد فهمید آنها زائر

امام رضا بودند بسیار متأثر شد و به یاران خود گفت: به دلیل ریختن خون ناحق حکومت ما به همین زودی به پایان خواهد رسید. هیچ‌گاه از مرگ هراس نداشتم و تنها به هدف فکر می‌کردم و از شما می‌خواهم که هدف را دنبال کنید. مشتی تا غروب روز بعد زنده بود و سپس ^{برستان} به جان آفرین ^{www.tabarestan.info} تسليم کرد.

بابعلی شهریاری بندبندی می‌گفت: من روزی در کمین گاه چهارنو به فکر فرو رفته بودم و در این فکر بودم که چرا ما باید به همراه این مرد پلوری آواره باشیم و خانواده ما امنیت جانی ندارند و نیروهای دولتی آنان را شکنجه می‌کنند و بعد از چند لحظه مشتی به نزد من آمد و گفت:

همی با عقل در چون و چرایی
 هنوز این گونه در راه خطایی
 گرفتار عقاب آرزویی
 اسیر پنجه باز هوایی
 کمین گاه پلنگ است این
 تو همچون بره غافل در چرایی^۱
 «پسرم اگر ناراحتی می‌توانی بروی و با رضاخان و هوشمند هم سخن
 شوی!» بابعلی شوکه شد و گفت: «مشتی من قسم خوب‌دادم تا آخرین لحظه
 عمرم در خدمت تو باشم» مشتی تبسمی کرد و قصیه: خدا کند که این طور
 باشد ولی چشمان تو این طور نمی‌گوید.

یاران باوفای مشتی جنازه وی و اصغر را در دامنه صعب‌العبور کوهی
 صخره‌ای، در محلی به نام زرشکی پابند^۲ دفن کردند و جلوی دهنۀ صخره را
 با سنگ و گل مسدود کردند. تا از دید نفرات ژاندارم درامان باشد.
 از آنجایی که این محل دور از دسترس و بی‌راهه بود می‌توانست مدت‌ها
 از دید مردم و نیروهای دشمن مخفی بماند. ولی بابعلی و ملاعلی محمد
 پسرعموی مشتی از عاملان نفوذی نیروهای دولتی این قضیه را به سرهنگ
 هوشمند فرمانده نیروها تعریف کردند ندو نفرات ژاندارم جنازه مسدفون شده
 این مرد حقیقت و یار وفادار او اصغر احمدی را بعد از چند روز از مخفیگاه
 بیرون آورده و بر روی اسب قرار دادند و در شهمیرزاد، سنگسر و سمنان

۱. پروین اعتصامی، دیوان، تهران: نهال نویدان، چاپ چهارم، مهر ۱۳۸۵، ص ۴۳۳.

۲. منطقه‌ای در هزارجریب بهشهر.

گرداندند و پس از آن بدن‌های تیرخورده بی‌جانشان را در ویرانه‌های شهر سنگسر انداختند. در نیمه‌های شب بستگان و یارانش مخفیانه جسد‌های آنها را از میان خرابه‌ها برداشتند و پس از غسل و کفن در کنار امامزاده قاسم معروف به زیارت سر یا کهنه قلعه در دامنه تپه، ابتدا جسد اصغر و سپس جسد مشتی را دفن نمودند.

پس از مرگ مشتی ملاعلی محمد به عده‌ای از یاران مشتی قول می‌دهد که برای آنها از نیروهای امنیه تامین بگیرد. محمد ابراهیم که آن شب به همراه گلک برای بردن پیغامی به بالاده رفته بود؛ دو روز بعد برمی‌گشت که در راه خبر کشته شدن مشتی را می‌شنود و با یاران برمی‌خورد می‌گوید: که در ده‌ها شایع شده ملاعلی محمد با نیروهای دولتی در ارتباط است و با قوای امنیه سروسری دارد و مشتی را او کشته است!

یاران مشتی با شنیدن این حرف از محمد متفرق شدند و با سرپرستی کل بابا و حسین احمدی فرزند ارشد مشتی به غار دیلی بن برگشتند.

بعد از سرکوبی مشتی پرسش حسین یراق پدر را به کمر بست و تفنج پدر را به دوش گرفت و پای بر رکاب غزل گذاشت. چند سالی گذشت و حسین نیز همچون پدر نیروهای دولتی را تحت فشار قرار می‌داد، تا این‌که سرهنگ هوشمند برای او نامه‌ای فرستاد و از او خواست که دست از عصیان بردارد و به او گفت: «بارها از پدرت خواستم سرکشی را کنار

بگذارد و به ما بپیوندد ولی نپذیرفت و به سرنوشتی این چنین دچار شد به گفته‌هایم فکر کن و سنجیده تصمیم بگیر.» حسین با این حرف سرهنگ برسر دوراهی قرار گرفت و از آنجایی که هنوز انتقام خون پدر را از ملاعلی محمد نگرفته بود تصمیم گرفت اول این کار را انجام دهد.

بعد از مرگ مشتی یاران او هریک به سروشی دچار شدند، گلک و بابالحمدی و دیگر یاران در زندان تهران به حبس ابد محکوم شدند و محمد ابراهیم نیز با گریختن به ده بالاده به نزد حاج حسن دهبندی که یکی از خوانین چهاردانگه بود آمد و به سمت سرچوپان مشغول به کار شد. از آنجایی که همسر اول او مرحوم شده بود؛ با ازدواج مجدد به زندگی خود ادامه داد که پس از ۲۴ سال زندگی در سن ۵۸ سالگی به گونه‌ای که اغلب اوقات برای مشتی گریه می‌کرد؛ در منزل خود در روستای موزی‌باغ از توابع روستی ساری از دنیا رفت. (سکینه رئیسیان همسر گلک می‌گوید: «برای همسرم حکم اعدام بریدند و پس از دوندگی زیاد توانستم برای این حکم تخفیف بگیریم.»)^۱

حسین در بی گرفتن انتقام خون پدر بود که روزی ملاعلی محمد را در تنگه‌ای به نام «اورازسر» با همسر و دو سرباز امنیه دید و به او گفت: «ای نمک‌نشناس رذل! چرا به مرگ پدرم راضی شدی و او را به قتل رساندی؟» در جواب شنید: «پسر عموجان من این کار را نکردم. این کار

بابعلی و صمد بود نه کار من.» در همین حال چوپانی به همراه گله در حال روشن کردن آتش برای چای در آن دره به چشم حسین افتاد. حسین با صدای بلند به او گفت: «آهای عمو! مشتی را ندیدی؟» چوپان جواب داد: «مشتی؟! مشتی که چند سال است که مرده!»

حسین گفت: «خبر نداری چه کسی مشتی را کشت؟» چوپان در جواب گفت: «می‌گویند؛ پسرعموی نامرد او ملاعی محمد در حق او نامردی کرد و برای رفاه حال خود او را کشت و هدفش را ناکام گذاشت.» حسین خشمگین شد و به نیروهای خود دستور داد که او را به درخت بینندند. سپس به پسرعموی پدرش گفت: «دھتیر را به من بده تا او را بکشم.» آنها از او خواستند که از این کار دست بردارد، حسین در جواب گفت: «مگر نگفته‌ید او ما را یتیم و بی‌سرپرست کرد؟» و بلا فاصله او را با گلوه‌های برنو به درخت دوخت و بدن پاره‌پاره‌اش را سوار بر اسب کرد و به امنیه‌ها و همسرش گفت: «او را برای عبرت مردم و شادی روح مشتی به دهکده پلور ببرید.»

حاج ماشالله احمدی یکی از کهن‌سالان کلیم می‌گوید: «در ایام نوجوانی به منزل یکی از اقوام در روستای پلور رفته بودم که دیدم جنازه‌ای را سوار بر اسب آوردند و می‌گویند این جسد ملاعی محمد است که قاتل مشتی بود.» برخی از افراد منطقه براین باورند که قاتل مشتی بابعلی و صمد

می‌باشند و محمد هیچ نقشی در قتل مشتی نداشت. ولی این نظر صحیح نیست؛ زیرا کل بابا تفنگ گرم ملاعلی محمد را بوبید و معلوم شده بود که تیر از تفنگ محمد شلیک شد و قاتل مشتی، ملاعلی محمد است.

بابعلی شهریاری بندبندی بعد از این جریان می‌گفت: که من و صمد عقیده‌ای به این نقشه شوم نداشتیم و هنوز هم باز همکاری با ملاعلی محمد پشیمانیم. چون او ما را به انجام این کار تحریک کرد و هیچ یک از قول‌های او عملی نشد و ما بدخت‌تر از آنی شدیم که بودیم. هنگامی که از نیروهای فعال و مورد اعتماد مشتی بودیم؛ همه به ما احترام می‌گذاشتند. ولی حالا کسی به ما اعتنایی نمی‌کند.

تبرستان

www.tahonestan.info

فصل هفتم

رفتارهای مشتی

براساس موازین اسلامی

تبرستان

www.tabarestan.info

۱. چشم‌های بی‌بها

تبرستان

www.tabaristan.info

آنچه سبب بی‌بهایی چشم‌ها می‌شود، بی‌محاباتی آنهاست یعنی شناخت حریم‌ها و مراعات نکردن حقوق شخصی دیگران و قلمرو ممنوع اگر چشمی نگاهی خانمانه به خانه و اسرار درون خانه مردم و به نوامسیس دیگران نگاه دزدانه کند و در آن حالت بزنند و آسیب ببینند، دیه ندارد و این بی‌ارزشی چشم ناپاک را می‌رساند که بی‌اذن و به ناروا و حرام وارد حریم دیگران می‌شود و مرتکب گناه می‌گردد. اگر مشتی لوله تفنگ را بر دودکش اجاق گذاشت و مغز سرباز رذل رضاخان را از هم پاشید برپایه اعتقاد و ناموس پرستی بود و طبق حدیث پیامبر اکرم که در این‌باره فرمودند:

[مَنْ أَطْلَعَ فِي يَتِيمٍ بَغَيْرِ إِذْنِهِمْ فَقَدْ حَلَّ لَهُمْ أَنْ يَفْقَا وَأَعْيَنَهُ]

هر کس بی‌اجازه به خانه‌ای دید بزنند آنان حق دارند که چشم‌ش را کور سازند.^۱

۱. ملا فتح الله کاشانی، منهج الصادقین، تهران: علمیه اسلامی، ۱۳۶۳، ج ۶ ص ۲۹۲

۲. عفو با قدرت و غم‌خواری محرومان

نه فتوت به ادعاست، نه جوانمردی به سخن. رفتار و عمل شخص نشانگر مردی و نامردی اوست و فتوت تنها با عمل مهر تایید می‌خورد و مقبول خاطره‌ها می‌گردد، نه با حرف و شعار.

روح‌های بزرگ ظرفیت بخشایش و گذشت دارند. اما افراد حقیر و فرو مایه به سرعت در صدد انتقام بر می‌آیند. جوانمردکسی است که وقتی قدرت دارد و می‌تواند انتقام بگیرد، درگزد و عفو را پیش‌خود سازد. امیرالمؤمنین در این باره می‌فرماید: «جوانمرد و بخشنده کسی است که وقتی قدرت یابد، درگزد و ببخاید، چون توانمند و مالک گردد، عطا کند و ببخشد و آنگاه که چیزی از او خواسته شود نیاز را برآورد.^۱» و اینجاست که مشتی پس از شکستن صندوقچه فولادی در منزل بدیعی بسته‌های اسکناس پنج‌ریالی را در نیمه‌های شب بین مردم تهی دست اذان‌ده و رجه و دهمیان پخش می‌کند و این گونه است که صاحبان دلهای شکسته، دربی مرحم گذار زخم‌های کهنه قلبشان چشم به این سو و آنسو می‌دوزنند که مشتی کی خواهد آمد؟ غریبان بی‌پناه، در تنگناهای زندگی در سایه همت آزادمردان می‌آرمند و مظلومان بلا دیده، دل را با دست گرم و نوازشگر مشتی خوش می‌سازند و به حمایت و یاری او دلگرم می‌شوند.

۱. عبدالواحد احمدی، غررالحکم، دانشگاه تهران: ۱۳۶۶، ج ۷، ص ۳۴۶.

۳: دوست شایسته و لا یق

جلوه دوستی کامل و راستین، در مودت قلبی، حفظ حرمت‌ها، مراعات حقوق، یاری در هنگام نیاز و مساعدت در وقت گرفتاری است و بدون اینها ادعای دوستی پذیرفته نیست. اگر مشتی اصغر را دوستی بر می‌گزیند بدین سبب است که مایه آسودگی اوست و پیروزی‌هایش را مديون زحمات اوست که بر طرف کننده مصایب اوست و اگر کل بابا و محمدابراهیم تیری به خطا نزدند؛ از این است که نخواستند مشتی در مهلکه گرفتار شود. همان‌گونه که امام حسن مجتبی فرمودند: «با کسی مصاحب و همنشینی کن که مایه آراستگی تو باشد و آنگاه که خدمتش کنی تو را نگهبان باشد و اگر بر دشمن حمله برده قدرت و صولت تو را بیافزاید و اگر در زندگی ات رخته‌ای پدید آمد بر طرف سازد.^۱

اینجاست که اصغر احمدی پس از محاصره شدن مشتی در منزلش بی‌قراری می‌کند و می‌گوید: «خدایا کاری کن که او از این مهلکه رهایی یابد و با شگردهای ماهرانه و تدبیر و تیراندازی بی‌نظیر خود به رهایی او همت می‌گمارد.» پس مشتی حق دارد که اصغر را یار و فادار خود معرفی می‌کند.

۱. علامه مجتبی، بحار الانوار، بیروت: موسسه الوفاء، ج ۴۴، ص ۱۳۹، ۱۴۰۳ ه.ق.

با مردم بیگانه مگو از دل

۴. خوش‌رویی و خوش‌خوبی و خوش‌گویی

شاید برازنده‌تر از حسن خلق واژه‌ای نباشد که ترسیم کننده روحی زلال و طبعی بلند و رفتاری جاذبه‌دار باشد. چیزی که عنوان بر جسته رفتار یک مسلمان است و معیار کمال ایمان یک همون است، اخلاق نیکو است. برخورد با چهره گشاده با دیگران، آنان را آماده ترمی‌سازد تا دل به دوستی با شما بسپارند. خنده‌رویی و بشاش‌بودن، دیگران را دل و جرات می‌بخشد تا بی‌هیچ هراس و نگرانی با شما باب آشنایی را باز کنند. اگر با یک تبسم بتوانید خاطری را شاد سازید به خدا نزدیک‌تر شده‌اید؛ به قول حافظ شیرازی:

دائم گل این بستان شاداب نمی‌ماند

دریاب ضعیفان را در وقت توانایی^۱

مشتی نیز اخلاق نیکو داشت و با عامه مردم خصوصاً پیران و کودکان با خوش‌رویی و ملاطفت برخورد می‌نمود و اگر در افتر بر دختر کی که چشم بر بدن نیمه‌جانش دوخته بود تبسم نمی‌کرد؛ هیچ‌گاه از آن صخره مهیب بیرون نمی‌آمد و اگر با پیرمرد سیدچاشمی خوشرفتاری نداشت. یقیناً او

۱. حافظ (دیوان)، تهران: طلایه، چاپ دوم، ۱۳۸۳، ص. ۳۶۸.

محل و اسرار مشتی را به سرهنگ بازگو می‌کرد، پس در مشتی روح بلند
انسانیت و آزادمردی نمایان بود.

روحش شاد و قرین رحمت باد...

تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان

www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info

فصل هشتم

اشعاری از عابس نصیری

تبرستان

www.tabarestan.info

اشعاری از زندگی مشتی پلوری

ترجمه	آواخوانی	اشعار محلی
آن مشتی پلوری	un mašti pelveri	اون مشتی پلوری
همان محسن احمدی بود	bieh mōhsen ahmedi	بیه محسن احمدی
نام پدرش قاسم بود	qāsem bieh vənə piyər	قاسم بیه وِن پیر
قلیش تیر خورده بود	tir baxarde vənə jigər	تیر بخاردِه وِن جیگر
مشتی در به در شد	mašti bayyə dar bə dar	مشتی بیه دربه‌در
در روستای کیاسر	dar rostāyə kyosar	در روستای کیوسار
مادرش سید گلچهره بود	səyyəd gelçəhrə venə mār	سید گلچهره وِن مار
که مشتی را آگاه کرد	mašti re hākərdə bidār	مشتی ره هاکِرده بیدار
گفت مشتی پسرم	bāpte mašti janə pəsər	بانوته مشتی جان پسر

ترجمه	آواخوانی	اشعار محلی
پدرت را کشند	bakāštənə tenə piyər	بکاشته تین پیر
از پدرت طرفداری کن	bahir piyər tarəf rə	بهیر پیر طرف ره
و هدفش را زنده نگهدار	zendə həkon vənə hadəf rə	زنده هاکن ون هدفره
با سلطان آشتی نکن	səltān jə nakən āştı	سلطان جه نکن آشتی
اموال پدرش را گرفت	bahitə pirə dāştı	بهیته پیر داشتی
دست مشتی را بازم	bənāzəm dastə maştı	بنازم دست مشتی
با سریاز و گشتی‌هایش	bā vənə sarbāz o gaştı	با ون سرباز و گشتی
دستمالی از جنس ابریشم	dastmāl abrişamı	دستمال ابریشمی
بر مج دست مشتی بسته بود	daiyə sar dastə maştı	دیه سردست مشتی
تیراندازیش عالی بود	dast bə tir venə ali	دست به تیر ونه عالی

اشعار محلی	آواخوانی	ترجمه
ده تیر گلوله‌زنی	dahtir golulə zanyi	با اسلحه گلوله‌زنی ده تیر
هواسر زوئه دوزاری	hevā sar zuə duzāri	سکه دوریالی را روهوایی زد
بنازم دست مشتی	bənāzəm dastə mašti	دست مشتی را بنازم
با ون سرباز و گشتی	bā vənə sarbāz o gašti	به فدای سرباز و گشتی‌هایش
زورمند بیو هیکلی	zurmand biyu həikəli	زورمند و قوی بود
سفیدرو و قدبلند	sefid ru o qad bələnd	قدبلند و سفیدرو بود
دتی وینه ون وُری	danivinə venə vuri	شخصی به مثل او نبود
در دهکده خرند	dar dəhkadəyə kharənd	دهکده خرند نبود
و بیه عقاب البرز	və biyə oqābə alborz	او عقاب البرز بود
داشته وه دهتیر و گرز	daşte və dahtir o gorz	او اسلحه دهتیر داشت
دشمن بیه با اربابون	dəşmən biyə bā ərbabon	با مالکین مخالف بود

ترجمه	آواخوانی	اشعار محلی
və biyə yārə dəhqon	و بیه یار دهقون	او طرفدار دهقانان بود
tarəfdar daştə ferāvun	طرفدار داشته فراون	او طرفدار زیادی داشت
dar məlkə māzəndəron	در ملک مازندران	در سرزمین مازندران
hamə kārdnə vəre yari	همه کارده وره یاری	همه با او همکاری می‌کردند
bənāzəm dastə maşti	بنازم دست مشتی	دست مشتی را بنازم
bā vənə sarbāz o gaştı	با ون سرباز و گشتی	با سرباز و گشتی‌هاش
maşti biye xosh zevon	مشتی بیه خوش زوون	مشتی خوش‌زبان بود
aşar baute ferāvun	اشعار باُثُه فراون	شعرهای زیادی سروده است
ba xāše sinəie xun	باخاش سینه خون	با خون سینه خود
banvəšte ruye sətun	بنوشه روی ستون	بر روی ستون نوشت

اشعار محلی	آواخوانی	ترجمه
ای خدای لیل و نهار	آواخوانی	ey xodāye laylu nahār
ای خدای لیل و نهار	ترجمه	ای خدای لیل و نهار
بئیرم زِ غال روشِ اوسار	آواخوانی	bayrem zeqāl ruše osār
در بیارم وِنِ دمار	ترجمه	افسان‌باز زغال فروش بگیرم dar bīyārəm vēne dēmār
وره کامبه من نابکار	آواخوانی	vēre kāmbə mən nabəkār
رضا آلاشتی بیه شاه	ترجمه	او را زخمی و ناقص می‌کنم rezā ālāsti bayyə šāh
تازه قانون کانده بپا	آواخوانی	رضا آلاشتی پادشاه شد tāze ghānun kānde bəpā
زنون ره کانده سر سلاط	ترجمه	و قانون جدیدی اعلام کرد zanon rə kāndə sar səlāb
بهیته و شون جه حجاب	آواخوانی	زنان را سر بر هن می‌کند bahitə vəšon jə həjāb
معتقدین به اسلام	ترجمه	و حجاب از آنان می‌گیرد motaqədinə be əslām
قیامت کی دینه جواب	آواخوانی	معتقدین به دین اسلام qiyāmət key dəne jəvāb
چه کسی قیامت جوابگو است؟	ترجمه	چه کسی قیامت جوابگو است؟

ترجمه	آواخوانی	اشعار محلی
رضاخان اون شاه ایرون	rəzā khān un šāhe irun	رضاخان اون شاه ایرون
نامه‌ای به مازندران فرستاد	nāme hēdā māzandarun	نامه هدا مازندران
بائزه آقای احمدی	baute aqāiyə ahmədi	بائۇته آقای احمدی
گفت: آقای احمدی	čəve kāndi yāqigari	چوھ کاندی یاغی گری
چرا یاغی گری می کنی؟	dar sārāsare īrān	در سراسر ایران
در سراسر ملک ایران	be har post o har onvān	به هر پست و هر عنوان
به هر پست و مقامی	tərəkāmbə mən qahremān	تره کامبه من قهرمان
تو را قهرمان می کنم	davāši tə amn o amān	دواشی ته امن و امان
تا در امن و امان باشی	xāšə šoqlı rə hākon badəl	خاش شغلره هاکن بدل
شغلت را عوض کن	mən je nakon tə jadəl	مین چه نکن ته جدیل
با من به جنگ در نیفت		

اشعار محلی	آواخوانی	ترجمه
جان آقای احمدی	jān aqāye ahmədi	به جان آقای احمدی
هستی هم ولایتی	hasti ham vəlāyəti	تو هم ولایتی من هستی
میره ها کن ته یاری	mare hākon te yāri	تو مرا یاری کن
هستیمه تک و تیناری	hastəme tako tinəri	که من تنها هستم
بنازم دست مشتی	bənāzəm dastə mašti	دست مشتی را بنازم
با ون سرباز و گشتی	bā vənə sarbāz o gašti	با سرباز و گشتی هایش
در جواب بائونه مشتی	dar jəvab baote mašti	مشتی در جواب گفت
هستیمه محسن احمدی	hastəme mohsən ahmədi	من محسن احمدی هستم
کاجه بدی سرباز خام	kāje badi sarbāze xām	کجا دیدی سرباز صفر
تخت شاهی ره بزنه گام	takhte šāhi re bazne gām	صاحب تخت شاهی شود

ترجمه

آواخوانی

اشعار محلی

mène manzur ke haste nab من منظور که هسته ناب

منظور من ناب است

navindi vère dar xāb نویندی وره در خواب

بِرْتُو آن را در خواب نمی‌بینی

dəhqānun bavāšən erbāb دهقانون بواشن ارباب

زمانی که دهقان ارباب شد

erbābun dəl bavu kəbāb اربابون دل بوو کباب

و دل اربابها کباب شود

mən bad təre vune hāli من بعد ته ره وونه حالی

تو بعد از آن متوجه می‌شود

bənāzəm dastə maşti بنازم دست مشتی

دست مشتی را بنازم

bā vənə sarbāz o gašti با ون سرباز و گشتی

با سرباز و گشتی‌هایش

rəzā xan ba biqərəri رضاخان با بی‌قراری

رضاخان آشته شد

piqom həad žāndarməri پیغوم هدا ژاندارمری

و به ژاندارمری پیغام داد

sarbāzun burin vəne dənbāl سربازون بورین ون دنبال

سربازها تعقیبیش کنید

اشعار محلی	آواخوانی	ترجمه
نیلین ها کنه جدال	nəyəlin hākone jədāl	نگذارید که در گیر شود
بَوينين سهراب محمودي	bavinin sohrāb mahmudi	سهراب محمودی را بینید
شِماره کانده و یاری	šəmərə kāndə və yāri	او شمارا یاری می کند
زنده بیارین مه پلی	zənde biyārin me pali	زنده بیارین مه پلی
خودم کامبه پیگیری	xodəm kāmbe pəygiri	خودم رسیدگی می کنم
بنازم دست مشتی	bənāzəm dastə maşti	دست مشتی را بنازم
با وِن سرباز و گشتی	bā vənə sarbāz o gaştı	با سرباز و گشتی هایش
مسئول بیه سرهنگ هوشمند	masul baye sarhang huşmand	سرهنگ هوشمند مسئول شد
مشتی ره بزنه دست بند	maşti re bazəne dastband	مشتی را دستگیر کند
بوره رضاخان پیش	bavəre rəzā khane piş	به نزد رضاخان ببرد

ترجمه	آواخوانی	اشعار محلی
در اون هوای گرگ و میش	dar in həvaye gorg o miš	در این وضعیت بی سروسامان
هستمه دربار سرهنگ	hasteme darbare sarhang	من سرهنگ دربارم
پیروز وومبه در این جنگ	piruz vumbe dar in jang	و در این جنگ پیروز می شوم
دیگه ندونسته مشتی	dige naduneste mašti	او نمی دانست که مشتی
هسته چهارنوی ^۱ پلنگ	haste čärnoye palang	پلنگ کوه چهارنو است
مثل بیر مازندری	məsle babre māzəndəri	به مثل بیر مازندران
بنازم دست مشتی	bənāzəm dastə mašti	دست مشتی را بنازم
با ون سرباز و گشتی	bā vənə sarbāz o gašti	با سرباز و گشتی هایش
میرزا مهدی عمامدی	mirza məhdi əmadi	میرزا مهدی عمامدی
در روستاهای همچوار	dar rustāhāye hamjāvar	در روستاهای منطقه

۱. قله ای با ارتفاع ۲۸۸۶ متر در روستای تیلک چهاردانگه ساری.

اشعار محلی	آواخوانی	ترجمه
داشته وه یار و طرفدار	dāšte ve yār o tarəfdār	او طرفدار زیادی داشت
تک تیراندازان مشتی	tak tirandāzāne mašti	او تک تیرانداز هم داشت
کل بابا رودبار کی	kel bābā eudbārəki	مثل کربلاجی بابا رودبار کی
پسرعموی مشتی	pəsər amuye mašti	پسرعموی مشتی
اون اصغر احمدی	un asqər ahmədi	که نامش اصغر احمدی بود
قلدوران سنگسری	qoldorane sangəsari	зорمندان سنگسر
میرغفار و میرهادی	mir qaffār o mir hādi	به مثل سیدغفار و سیدهادی
سواره نظام مشتی	səvāre nəzāme mašti	یکی از سواره نظام او
محمد ابراهیم عبدي	maməd ebrahim abdi	محمد ابراهیم عبدي بود
اصلیت بیه تیلکی	asliyət biye tiləki	اهل روستای تیلک بود

ترجمه	آواخوانی	اشعار محلی
vən kar biye hərfəyi	وِن کار بِیه حرفه‌ای	وِن کار بِیه حرفه‌ای
در کارش حرفه‌ای بود		
səvər kāriyš bibadil	سوار کاریش بی‌بدیل	
تبرید سوار کاری حرف نداشت		
vəne laqəb bābā xæəəl	ون لقب بابا خیل	
ولقب او بابا خیل بود		
və yālo kopāle maştı	وِیال و کوپال مشتی	
او سرفرازی مشتی بود		
hamiše dənbāle maştı	همیشه دِنباش مشتی	
و همیشه همراه مشتی بود		
bənāzəm dastə maştı	بنازم دست مشتی	
دست مشتی را بنازم		
bā vənə sarbāz o gaştı	با وِن سرباز و گشتی	
با سرباز و گشتی‌هایش		
az pəlvər ta r MDBARAK	از پلور ^۱ تا رودبارک	
از پلور تا رودبارک		
az pol malə ta tilək	از پول مله تا تیلک	
از فولاد محله تا تیلک		

۱. برخی اسامی روستاهای منطقه چهاردانگه ساری و منطقه سمنان.

اشعار محلی	آواخوانی	ترجمه
بندن تا کلیک	bande bən tā kalbiyek	از بند بن تا کلیک
مسکوپا تا شلیمک ^۱	maskupā tā šalimek	از مسکو پا تا شلیمک
همه‌جا بیه ونه مسیر	hame ja biye vəne masir	همه‌جا مسیر مسیر مشتی بود
اربابون ون دست اسیر	erbābun vəne dast asir	و اربابان از دست او اسیر بودند
فقیرون ونه جه راضی	faqirun vene jə rāzi	فقرا از او راضی بودند
بنازم دست مشتی	bənāzəm dastə mašti	دست مشتی را بنازم
با ون سرباز و گشتی	bā vənə sarbāz o gašti	با سرباز و گشتی‌ها یش
در جنگل‌های بولا	dar jəngəlhāyə bulā	در جنگل منطقه بولا
اون روز گرم بیه هوا	un ruz garm biyə həvā	آن روز هوا گرم بود

۱. برخی اسامی روستاهای منطقه چهاردانگه ساری و منطقه سمنان.

ترجمه	آواخوانی	اشعار محلی
مشتی هم شنا می کرد	mašti kārdə ābtani	مشتی کارده آب تنی
دره او داشته صفا	darə uo dāshṭə səfā	
و بیه تک و تیناری	və biya tak o tināri	
امنیه بینه دیاری	amniyə baynə diyāri	
وشونره بزو کلک	vəšun rə bazu kalək	
دره په بورده او بنی	darə pə burdə uo bəni	
بنازم دست مشتی	bənāzəm dastə mašti	
با وِن سرباز و گشتی	bā vənə sarbāz o gaştı	
مشت نصرالله جر گانی	maš nasrillah jargāni	
سره بیه مشتی پاتوق	sərə biyə mašti pātoq	
وره صدا زوئه دایی	vərə sədā zuə dayi	
مشتی او را دایی صدا می زد		

اشعار محلی	آواخوانی	ترجمه
مشتی با شادی و شوق	mašti bā šādi o šoq	هرگاه که خوشحال بود
گوته دایی من غذا	gutə dayi mənə qəzā	می‌گفت دایی غذای من
کفتر چاهی گردن طوق	kaftər čāhi gardən toq	کبوتر چاهی طوق گردن است
وره بائوته جان پسر	vərə bāutə jānə pəsər	به او گفت پسرجان
من که شکارچی نیستم	mən kə nimə šəkārči	من که شکارچی نیستم
صبر هاکن ته وه بیلم	sabr hākon təvə biyələm	صبر کن تا برایت
شیش تله و کک لتی ^۱	šiš talə vo kok lati	تله کبوتر و کبک بگذارم
بنازم دست مشتی	bənāzəm dastə mašti	دست مشتی را بنازم
با ون سرباز و گشتی	bā vənə sarbāz o gašti	با سرباز و گشتی هایش

۱. تله‌ای است چوبی و دو لته که برای گرفتن کبک در برف از آن استفاده می‌شود.

آواخوانی	ترجمه	اشعار محلی
mašti bayyə bimār	مشتی بیمار شد	مشتی بهیه بیمار
čarno dar faslə bəhar	چهارنحو در فصل بهار	چهارنحو در فصل بهار
nā dəvə vo nā timar	ن دارو و ن تیمار	نا دوا و نا تیمار
dayyə dilibənə ghār	در غار دیلی بن بود	دیه دیلی بن غار
kəl bābā vo səyd habib	کربلا بی بابا و سید حبیب	کل بابا و سید حبیب
čāshm jə biyārdnə tabib	از چاشم برایش طبیب اوردند	چاشم ^۱ جه بیاردنه طبیب
tabib bauotə bərər	طبیب گفت ای برادر	طبیب باوته بار
agər xānə bavāši xār	اگر می خواهی حالت خوب شود	اگر خان بواشی خار
dor hākon pāsar čəkəl	در صخره پاسر دور بزن	دور ها کن پاسر ^۲ چکل

۱. یکی از روستاهای مرزی سمنان که در شمال غربی شهریززاد است.

۲. صخره‌ای مهیب در کوه لبی روستای تیلک.

اشعار محلی	آواخوانی	ترجمه
بزن شو کا و اشکار	bazən šokā vo eškār	شو کا و گوزن شکار کن
یک روز بوته خوراک	yək ruz bavu tə xurāk	یک روز از گوشتی بخور
بیماری جه وونی پاک	bimāri jə vuni pāk	روج شفا پیدا می کنی
خان نشویی ته در خاک	xānə našuyi tə dar xāk	اگر می خواهی نمیری
زودتر برست شکارچی	zudtər barəst šəkārči	زودتر شکارچی بفرست
بنازم دست مشتی	bənāzəm dastə maštı	دست مشتی را بنازم
با ون سرباز و گشتی	bā vənə sarbāz o gaştı	با سرباز و گشتی هایش
اصغر که بیه مامور	asqər kə bayyə mamur	اصغر به ماموریت رفته بود
کل بابا دهیه دور	kəl bābā dahiyə dur	کربلا بی بابا در دسترس نبود
مشتی هدائه دستور	maštı hədāə dastur	مشتی دستور داد

ترجمه	آواخوانی	اشعار محلی
باثوته ممد ابراهیم	bāuotə maməd ebrāhim	باژته ممد ابراهیم
گفت محمد ابراهیم	zud bāš bərno re bahir	زودباش برنوره بهیر
زودباش تفنج را بردار	dombə nədārnī tə bim	دومبه ندارنی ته بیم
می دانم که تو نمی ترسی	bazən šukā vo eškār	بزن شوکا و اشکار
گوزن و شوکا شکار کن	az har kudum yettā tim	از هر کدام یک تیم
از هر کدام یک رأس	tənə jāyəzə hastə	تنه جایزه هسته
جایزه تو هست	Sad tā səkke zar o sim	صد تا سکه زر و سیم
صد عدد سکه طلا و نقره	bābā xaeel te nakon naz	بابا خیلی تو ناز ناز
بابا خیلی تو ناز نکن	daniyə asqər tir andāz	دنیه اصغر تیرانداز
اصغر تیرانداز من نیست	dombə hasti šəkārči	دومبه هستی شکارچی
می دانم شکارچی هستی		

اشعار محلی	آواخوانی	ترجمه
بنازم دست مشتی	bənāzəm dastə mašti	دست مشتی را بنازم
با ون سرباز و گشتی	bā vənə sarbāz o gaštī	بلرسیاز و گشتی‌هایش
بابا خیل دکته راه	bābā khaeel dakətə rāh	بابا خیل حرکت کرد
بورده سگوسره ^۱ صحرا	bordə segosrə sahra	در صحرای سیاه گاوسراء
بدیهه که په دست استا	badiyə kə pə dast estā	دید که به پهلو ایستاده
سه خال نر شوکا	sə khālə narə šukā	یک شوکای نر سه‌ساله
پنج تیر ره بیارده پیش	Panj tir rə biyārdə piş	تفنگ را نشانه گرفت
یک جا وره دمبدأ	yek jā vərə dəm bədā	شوکا را درجا انداخت
شوکا ره هاکرده حلال	šukā rə hākərdə həlāl	شوکا را سر برید
دوسته ون چک و بال	davəstə vənə čak o bāl	و دست و پای او را بست

۱. منطقه‌ای حفاظت شده معروف به سیاهگا و سرا در ارتفاعات کوه لبی تیلک.

ترجمه	آواخوانی	اشعار محلی
به کنار چشم برد	baverde češmə yə pali	بورده چشم پلی
پوست آن را شبیه مشک درآورد	pust hākərdə xərəfti	پوست ها کرده خرفتی
شکار را بر روی شانه گرفت	lāš rə bahitə kaldoš	لاش ره بهیته کل دوش
به پیش مشتی برد	baverdə nazdə maštı	بورده نزد مشتی
دست مشتی را بنازم	bənāzəm dastə maštı	بنازم دست مشتی
با سرباز و گشتی هایش	bā vənə sarbāz o gašti	با ون سرباز و گشتی
با دیدن شکار خوشحال شد	badihə bahiyə xošhāl	بديهه بهيه خوشحال
با خوردن آن بهبود یافت	baxārdə bahiye sar hāl	بخارده بهيه سر حال
ساق پایش بهبود یافت	xār bahiyə vənə sāq	خار بهيه ونه ساق
دوباره یراق به کمر بست	da vəstə xāšə yoraq	دوسته خاش يراق

اشعار محلی	آواخوانی	ترجمه
بهیه فصل بهار	bahiyə faslə behär	دوباره با آمدن فصل بهار
اربابون انه يلاق	erbābon ennə yəlāq	مالکین به يلاق می آيند
شونه وشونه سروقت	şunə vəsonə sar vaght	بهیه وقت آنها می رود
تازه کانده وشون داغ	tāzə kāndə vəšon dāq	DAG دل آنها را تازه می کند
دنه فقیرون دست	dənə faqironə dast	به فقرا می بخشد
اربابون ملک و باغ	erbābunə məlk o bāq	املأک و باغات اربابان را
فقیرون گونه که مشتی	faqirun gunnə kə mashti	فقرا می گویند مشتی
هستهام خانه چراغ	hastə am xānəyə čərāq	چراغ خانه ما است
وومبی فدای مشتی	vombi fədāye maştı	ما فدای مشتی می شویم
با ون سرباز و گشتی	bā vənəsarbāz o gaştı	با سربازها و گشتی هایش

ترجمه	آواخوانی	اشعار محلی
bənāzəm dastə maştı	بنازم دست مشتی	دست مشتی را بازم
bā vənə sarbāz o gaştı	با ون سرباز و گشتی	میرزا مهدی عمامی
asliyət biyə bälədi	اصلیت بیه بالادی	اهل بالاده ^۱ بود
yāvar biyə vənə laqəb	یاور بیه و نه لقب	القب او یاور بود
erbābə on abādi	ارباب اون آبادی	او ارباب آن منطقه بود
və biye maştı zan piyər	وه بیه مشتی زن پیر	او پدرزن مشتی بود
fatme bibi vənə dətər	فاطمه بیبی و نه دتر	اسم دخترش فاطمه بی بی بود
dahiyə maştiyə həmrā	دهیه مشتی همراه	به همراه مشتی بود
dar un čan sāl akhər	در اون چن سال آخر	در سال‌های آخر عمر مشتی

۱. روستایی در ۳۰ کیلومتری جنوب شرقی کیاسر.

ترجمه	آواخوانی	اشعار محلی
دختر به آن زیبایی	kijā bə un jəvuni	کیجا به اون جوونی
یک روز خوش را هم ندید	yək ruz nadiyə šādi	یک روز ندیهه شادی
لعنث بر باعث و بانی	lanət bər bāes o bāni	لعنث بر شخص گناهکار
مشتی بمو به تیلک	mašti bəmu bə tilək	مشتی بمو به تیلک
باوئته هادین نون و نمک	bāotə hādin nuno namək	باوئته هادین نون و نمک
جان مشتی نکن تعارف	jəvāb hədā hāj yusof	جان مشتی نکن حاج یوسف
هر چی خرجی که دارمه	jānə mašti nakən tāārof	هر چی خرجی دارمه
امشو تن وسته یارمه	har či xarji kə dārmə	امشو تن وسته یارمه
نماشون دَکِته راه	amšu tə vəstə yārmə	نماشون دَکِته راه
نزدیک تاریک شدن هوا راه افتاد	nəmāšun dakətə rāh	نماشون دَکِته راه

ترجمه	آواخوانی	اشعار محلی
	burdə vənə kamingāh	بورد ونه کمین گاه
رفت به کمین گاه مشتی	rafəqun hākərdənə sədā	رافقون هاکردنه صدا
رفقا صدایش کردند	səvər dar eñə dətā	سوار در انه دتا
دو تا سوار دارن میان	maştı biəh diāri	مشتی بیه دیاری
مشتی دیده می شد	baotə bərər mənə hāji	بائوته برار من حاجی
گفت برادر من حاجی	tə či dakəti zahmət	ته چی دکتی زحمت
تو چرا به زحمت افتادی	mənə sar biştı mənnət	منه سر بیشتبی منت
منت به سر من گذاشتی	yad navunə tə xubi	یاد نوونه ته خوبی
خوبی های تو فراموش نمی شود	tilək nəmbə sarkubi	تیلک نمبه سرکوبی
برای سرکوبی به تیلک نمی آیم	niru nadin zāndārməri	نیرو ندین ژاندارمری
به ژاندرمری نیرو ندھید	mən jə bəxāhin yāri	من جه بخواهین یاری
از من یاری بخواهید		

اشعار محلی	آواخوانی	ترجمه
بنازم دست مشتی	bənāzəm dastə maštı	دست مشتی را بنازم
با ون سرباز و گشتی	ba vən sarbāzo gaštı	با سرباز و گشتی هایش
مشتی بمو پول مله	maštı bəmu pul małə	مشتی بمو پول به محله آمد
پولا جه ها کرده گله	pul jə hākərdə gələ	از پول گلایه کرد
هر وقت نیمه دیاری	har vaqt nimə diāri	هر وقت پیدا نیستم
یارنی سهراب محمودی	yārnı sohrāb mahmudi	سهراب محمودی را می آوری
رکاب بزو خاش غزل	rəkāb bazu xāš qazəl	رکاب زد اسیش را
بورده محمدی منزل	burdə mohammədiə	رفت منزل محمدی
بانوته جان رفقون	bāutə jānə rafəqun	گفت به جان رفیقان
بهیرین ون مهمون	bahirin vənə məhmun	مهمان او را بگیرید

ترجمه	آواخوانی	اشعار محلی
خانه را محاصره کنید	sərə rə hākənin durə	سِرِه رِه هاکِین دُوره
نگذارید سهراب فرار کند	niəlin sohrāb dar bure	نیلین سهراپ در بوره
ظرف و دوری را بشکنید	bəškəniə zarfo duri	بشکندين ظرف و دوريس
مانند او را دعوت نکند	davət nakənə vənə vuri	دعوت نکنه وِن ووری
گل بابا تیر زد	gol bābā bazuə tir	کل بابا بزوئه تیر
سهراب اسیر شد	sohrāb bahiəh asir	سهراپ بهیه اسیر
رفقا به مشتی گفتند	maştı rə bāotə rafəqun	مشتی ره باوثه رَفقون
او را تیر باران می کنیم	kāmbi vərə tir bārun	کامبی وِره تیر بارون
شبے نظامی است	hastə šəbhə nəzāmi	هَسته شبِه نظامی
او مرد نامی نیست	və niə marde nāmi	وِ نِه مرد نامی
مشتی در جواب گفت	dar jəvāb bāotə maştı	در جواب باوثه مشتی

اشعار محلی	آواخوانی	ترجمه
هسته مه هم محلی	hastə mə ham mahallı	او هم محلی من است
ترسمبه که بمیره	tarsəmbə kə bamirə	می ترسم که او بمیرد
ون آه میره بهیره	vən āh mərə bahirə	ون آه میره بهیره
بنازم دست مشتی	bənāzəm dastə maştı	بنازم دست مشتی
با ون سرباز و گشتی	bā vən sarbāzo gaştı	دست مشتی را بنازم
مشتی بیه قهرمان	maştı biyəh qahrəmān	با سرباز و گشتی هایش
در ملک طبرستان	dar molkə tabarəstān	مشتی قهرمان بود
داشته سیصد تا سرباز	dāštə sisad tā sarbāz	در سرزمین طبرستان
دست به تیر و تیرانداز	dast bə tiro tirandāz	سیصد تا سرباز داشت
همه بینه ونه یار	haməh binəh vənə yār	دست به تیر و تیرانداز
		همه یار او بودند

ترجمه	آخوانی	اشعار محلی
برای او ناز نکردند	nakārdənə vən vəstəh nāz	نکار دنه و ناز ناز
مشتی نصیحت می کرد	nasihət kārdəh mašti	نصیحت کارده مشتی
همیشه به گشتنی اش	haməš bə xāš gaštı	همیش به خاش گشتی
مردم فقیر هستند	mardəm hastənə faqır	مردم هستنے فقیر
از گرسنگی اسیر بودند	vəšni jə binə asir	وشنی جه بینه اسیر
نداری خیلی بدہ	nədāsti xalə bədə	نداشتی خلله بیده
یک لقمه نان گیر	yək loqmə nun nənə gir	یک لقمه نون نینه گیر
به دل خود ترس ندید	tars nadın xāšə dəl	ترس ندین خاش دل
بروید منزل ارباب	burin erbābə manzəl	بورین ارباب منزل
از آنها خرجی بگیرید	bahirin vəšun jə xarji	بهیرین وشون جه خرجی
از پول و پله تا عدس	az pulo pəl tā marji	از پول و پله تا مرجی

اشعار محلی	آواخوانی	ترجمه
بنازم دست مشتی	bənāzəm dastə mašti	دست مشتی را بنازم
باون سرباز و گشتی	bā vənə sarbāz o gašti	با سرباز و گشتی هایش
آخرین روز زمستون	axərin ruze zəməstun	روز آخر فصل زمستان
مشتی و ون یارون	mašti yo vənə yarun	مشتی و یارانش
دهینه کوه و بیابون	dahinə kuh o biyābun	در کوه و بیابان بودند
ازرودبار چکل میون	az rubār čəkələ məyun	در میان صخره ازی رو دبار
مشتی باوثته به وشون	mašti bauotə be vəšun	مشتی به دوستان گفت
ندارنی دین وايمون	nədārəni din o emun	شما دین و ایمان ندارید
هسته عیدی نماشون	hastə aydi nəmāšun	امشب شب عید است
امشو من دارمه مهمون	amšu mən darmə məhmun	من امشب مهمان دارم

۱. قله‌ای است در روستای اروت چهاردانگه ساری.

ترجمه	آواخوانی	اشعار محلی
	sar biyəlim burim malə	سر بیلیم بوریم مله
اینجا را ترک کیم به محل برویم		
məhmunun kannə gələ	مهمنون کانه گله	
بِرْ مهمنان از ما گلایه می کنند		
palon hakonin ghazel rə	پالون ها کونین غزل ره	
غزل مرا زین کنید		
sar yəlmi in manzel rə	سر یلمی این منزل ره	
اینجا را ترک می کنیم		
maştı bahiye bi qərār	مشتی بهیه بی قرار	
مشتی دلوپس شد		
qazel asb re bayyə səvār	غزل اسبره بیه سوار	
سوار بر اسب سفید شد		
vənə sarbaz o vənə yār	ونه سرباز و ونه یار	
سربازان و همراهانش		
bahinə qətār bə qətār	بهینه قطار به قطار	
همگی به صفتند		
səyonər hākerdne pali	سیونر ها کردنہ پلی	
از سیانر گذشتند		
bənāzəm dastə maştı	بنازم دست مشتی	
دست مشتی را بنازم		

اشعار محلی	آواخوانی	ترجمه
با ون سرباز و گشتی	bā vənə sarbāz o gašti	با سرباز و گشتی هایش
بمنه پلور مله	bemunə pəlvərə malə	به دهکده پلور
هر که بورده خاש خانه	harke burdə xāšə xānə	رفتند به منزل خودشان
اون شو بیه عیدی شو	on šu biyə aydi šu	آن شب، شب عید بود
سرهنج ها کرده حمله	sarhang hākərdə hamlə	که سرهنج حمله کرد
مشتی بدیهه نصف شو	mašti badiyə nəsfə šu	مشتی نیمه شب متوجه شد
صدا دکته بوم لو	səda dakətə bumə lo	از پشت بام صدایی می آید
یتا ونگ دنه وره	yəttā vang dənə vərə	یکی او را می خواند
که بهی محاصره	kə bahi mohāsərə	که محاصره شدی
بیخاد نزن دست و پا	bixad nazən dasto pā	تلash بیهوده نکن

ترجمه	آواخوانی	اشعار محلی
vachon jə hakon vədā	وچون جه هاکن ودا	
با بچه‌های خودت وداع کن		
te sətarə bayyə fənā	ته ستاره بیه فنا	
ستاره بخت ناپدید شد		
digə naşuni kamingāh	دیگه نشونی کمین گاه	
دیگر به کمین گاه نمی‌روی		
həvā bayyə vārəši	هوا بهیه وارشی	
اواع خیم شد		
bənāzəm dastə maştı	بنازم دست مشتی	
دست مشتی را بنازم		
sarbazun daynə xanə dor	سربازون دهینه خانه دور	
سربازان خانه را محاصره کردند		
maştı həm kārdə təfakkor	مشتی هم کارده تفکر	
مشتی هم فکر می‌کرد		
čiti injə jə dar bure	چیتی اینججه در بوره	
چه طور از مهلکه بگریزد		
bālā čəkələsar bure	بالا چکل سر بوره	
بالای صخره پشت محل برود		
asqər kārdə tir bə tir	اصغر کارده تیربیه تیر	
اصغر هم مکرر تیراندازی می‌کرد		

ترجمه	آواخوانی	اشعار محلی
می گفت مشتی اسیر شد	gutə mašti bayyə asir	گوته مشتی بیه اسیر
بلای کاش لال می شدم	lāl bayvu mənə zəvun	لال بهیوو من زوون
مهماں می خواستیم چه کار	xāstə čə konəm mehmun	خواسته چه کنم مهمون
او بی قراری می کرد	vənə dəl nahitə qərār	ون دل نهیته قرار
مشتی چطور فرار می کند	mašti čiti kāndə fərār	مشتی چیتی کانده فرار
سیدی به خیال مشتی آمد	səyyad bəmu mašti nazər	سید بمو مشتی نظر
از این دیوار کهنه بگریز	konə kāl kat jə dar gozər	کنه کال کت جه در گذر
گفت لاک و لگن بزنید	bāutə baznin lagən o lāk	باوته بزنین لگن و لاک
وقتی که دیوار را می شکافم	vaqtı divār rə dəmbə čāk	وقتی دیوار ره دمبه چاک
دیواره را شکافت	divār rə hədāə vəlār	دیوارره هدائه ولار

ترجمه	آواخوانی	اشعار محلی
از منزل فرار کرد	sərə jə hākərdə fərər	سره جه‌ها کرده فرار
برسنان	sarbāz jə bahitə təfəng	سرباز جه بھیته تینگ
از سربازی تفنج گرفت	tir baxārdə vənə zanə ləng	تیر بخارده ون زن لنگ
همین حال پای زنش تیر خورد	burdə bālā čəkələ sar	بورده بالا چکل سر
به صخره بالای محل رفت	həvāəi tir hākərdə dar	هوایی تیر هاکرده در
تیر هوایی شلیک کرد	sə tā tir bazu həvāəi	سه تا تیر بزو هوایی
سه تیر هوایی شلیک کرد	rafəqun bəhin mə pali	رفقون بهین مه پلی
یعنی یاران باید سمت من	tafrə lavə jə sar burdə	تفره لوهجه سر بورده
قره قروت از دیگ سرفت	mašti onjə jə dar bordə	مشتی اونجه‌جه دربورده
مشتی از آنجا در رفت	rafəqun vənə hədāri	رفقون ون هداری
رفقا به همراه او		

اشعار محلی	آواخوانی	ترجمه
بنازم دست مشتی	bənāzəm dastə mašti	دست مشتی را بنازم
با ون سرباز و گشتی	ba vən sərbəz vənə bā	با سرباز و گشتی هایش
زن و وچه بهینه اسیر	zan o vačə bahinə asir	زن و فرزندانش اسیر شدند
دوستنه وشون ره زنجیر	davəstnə vəšun rə zanjir	آنها را با زنجیر بستند
وشون ره بهیته گروگان	vəšun rə baytnə gərugān	آنها را گروگان گرفتند
بورن زندون سمنان	bavərən zəndun səmnān	به زندان سمنان بردنند
تن بیارن مشتی ره	tan biyārən mašti rə	مشتی را در دام بیاندازند
ون سرباز و گشتی ره	vənə sərbəz o gašti rə	با سربازها و همراهانش
وشون ره بزنب تدبیر	vəšun rə bazənən tadbir	به آنها کلک بزنند
دوندن وشون ره تیر	davəndən vəšun rə tir	به سمت آنها تیراندازی کنند

ترجمه	آواخوانی	اشعار محلی
اما مشتی دونسته	ammā mašti dunəste	اما مشتی دونسته
اما مشتی آگاه بود		
سرهنگ کور بخوندسته	sarhang kur baxundəstə	سرهنگ کور بخوندسته
و سرهنگ اشتباه کرد		
اصلا نیه دیاری	aslan nayıə diyāri	اصلا نیه دیاری
مشتی به طرفشان نرفت		
بنازم دست مشتی	bənāzəm dastə mašti	بنازم دست مشتی
دست مشتی را بنازم		
با ون سرباز و گشتی	bā vənə sarbāzo gašti	با ون سرباز و گشتی
با سرباز و گشتی هایش		
مشتی باعوته به اصغر	mašti bāutə bə asqər	مشتی باعوته به اصغر
مشتی به اصغر گفت		
چوه نشیرنی خور	čəvə nairni xavər	چوه نشیرنی خور
برای چه خبری نمی گیری		
ندوندی هستمه بیمار	nadundi hastəmə bimār	ندوندی هستمه بیمار
نمی دونم چرا بیمار هستم		
چند روزه بهیمه ناکار	čand ruze bahimə bimār	چند روزه بهیمه ناکار
چند روزه ناکار شدم		
امشو شوی آخره	amšu šuyə axrə	امشو شوی آخره
امشب شب آخر است		
بی قرار من خواخره	biqərər mənə xāxərə	بی قرار من خواخره
خواهر من بی قرار است		

اشعار محلی	آواخوانی	ترجمه
مه ستاره کورکورانه	mə sətārə kurkurānə	ستاره‌ی من کورکورانه
من گوهر ناگرانه	mənə guhər nāgərānə	گوهر من نگران است
من صنم بی قراره	mənə sanəm bi qərārə	صنم من بی قرار است
من غزل بی سواره	mənə qazəl bi səvārə	اسب من بی سوار است
قسم خوارمه که امشو	qasəm xārmə kə amšu	قسم می خورم که امشب
مه ستاره نادیاره	mə sətārə nā diārə	ستاره‌ی بخت من دیده نمی شود
آخر هاکردنه بدی	axər hākərdnə badi	در آخر نامرده کردنده
وشون در حق مشتی	veşun dar haqə maştı	آنها در حق مشتی
اون بابعلی و صمد	un bābali o saməd	آن باباعلی و صمد
بند بن چارروبیاری	bandəbən čār rubāri	از روستای بندبن و چهار رودبار

ترجمه	آواخوانی	اشعار محلی
vəšun pə dayyə mamməd	و شون په دهیه محمد	
همراه آنها محمد هم بود	bā taqi rudbārəki	با تقی رودبار کی
ب ه م ر ا ه ا م د ه م ب و د	mamməd mašti pəsər amu	محمد مشتی پسرعمو
محمد پسرعموی مشتی	badihə mašti baxātu	بدیهه مشتی بخاتو
دید که مشتی خوابیده است	asqər darə vənə ləngə endun	اصغر دره ون لنگ اندون
اصغر هم کنار اوست	lamčoqā vənə tan dapitu	لمچقا ون تن دپیتو
لباس نمدی به تن پیچیدند	las las burdə və jəlu	لس لس بورده و جلو
آرام آرام جلو رفت	də tir vəšun rə bazu	د تیر و شون ره بزو
دو تیر به آنها شلیک کرد	mašti bazuə dast o pā	مشتی بروئه دست و پا
مشتی دست و پا زد	asqər dar jā jān hədā	اصغر درجا جان هدا
و اصغر دردم جان سپرد		

اشعار محلی	آواخوانی	ترجمه
وشنون بهینه فراری	vəšun bahinə fərəri	آنها از آنجا فرار کردند
بنازم دست مشتی	bənāzəm dastə maštı	دست مشتی را بنازم
با ون سرباز و گشتی	bā vənə sarbāz o gaštı	ب سرباز و گشتی هایش
مشتی بمو تاریکه جا	maštı bəmu tarike jā	مشتی در تاریکی قرار گرفت
بانوته نکنین سرو صدا	bāutə nakonin sar o sədā	گفت سرو صدا نکنید
من اصغر بھیه فدا	mənə asghər bayyə fədā	اصغر من فدا شد
بوینین کی تیر دمدا	bavinin ki tır dəmbədā	بیینید چه کسی تیراندازی کرد
کی من جه داشته کینه	ki mən jə dāştə kinə	چه کسی با من کینه داشت؟
تیر بزوئه مه سینه	tir bazuə mə sinə	که به سینه‌ام تیر زد
ناثورین مشتی دکنه	nāurin maštı dakətə	نگویید مشتی هلاک شد

ترجمه	آواخوانی	اشعار محلی
vənə jasəd kājəkətə	ون جسد کاجه کته	
و جسدش در کجاست		
bāurin mašti zedoə	بائورین مشتی زندوئه	
بگویید مشتی زنده است		
hanuz amə farmāndoə	هنوز امه فرماندوئه	
هنوز فرمانده ما است		
nadombə kə kārə ki bu	ندومبه که کار کی بو	
نمی‌دانم کار چه کسی است		
gəmon nakonəm khodi bu	گمون نکنم خودی بو	
گمان دارم از افراد خودم نیست		
kəl bābā bayyə diyāri	کل بابا بیه دیاری	
کربلایی بابا دیده شد		
bənāzəm dastə mašti	بنازم دست مشتی	
دست مشتی را بنازم		
ba vən sarbāz o gaştı	با ون سرباز و گشتی	
با سرباز و گشتی‌هایش		
mašti tan biyə xun pəti	مشتی تن بیه خون پتی	
سر و وضع مشتی خون‌آلود بود		
gutə čəvə baymə inti	گوته چوه بیمه اینتی	
می‌گفت: چرا این طوری شدم شدم		

اشعار محلی	آواخوانی	ترجمه
من که نکاردمه نامردی	mən ke nakārdmə nāmardi	من که نامردی نکردم
در حق هیچ زن و مردی	dar haqə hič zan o mardi	در حق هیچ زن و مردی
تمام البرز مینه رام	temumə alborz mene ram	تمام البرز مینه رام
کوئنه مه کاخ بارعام	kue me kaxe bare am	کوئنه مه کاخ بارعام
چوه من بهیمه ناکار	cheve men bahime nakar	چوه من بهیمه ناکار
کی مره هاکرده شکار	ki mere hakerde šekar	کی مره هاکرده شکار
محمد بهیه دیاری	mammed bahiye diyeri	محمد بهیه دیاری
باشته شومبه ژاندارمری	baute šumbe zhandarmeri	باشته شومبه ژاندارمری
دیگه مره نزننه چوب	dige mere nazenne chub	دیگه مره نزننه چوب
مره دننه پاداش خوب	mere denne padaše khub	مره دننه پاداش خوب
به من پاداش خوبی می دهند	be men pādāš xōbi mi dehend	به من پاداش خوبی می دهند

ترجمه	آواخوانی	اشعار محلی
در شهر خبر می‌پیچد	shar dele tash kharne tup	شهر دله تش خارنه توب
که مشتی سرکوب شد	mašti bahiye sarkub	مشتی بهیه سرکوب
به دست محمد احمدی	be daste mammed ahmedi	به دست محمد احمدی
دست مشتی را بنازم	benazem daste mašti	بنازم دست مشتی
با سرباز و گشتی‌هایش	ba ven sarbaz o gašti	با ون سرباز و گشتی
مشتی به او گفت	vere baute mašti	وره بائوته مشتی
تو که سرباز من بودی	t eke bi mene gašti	ته که بی منه گشتی
کار خدا را بینید	bavinin kare xodare	بوینین کار خداره
ما را آزمایش می‌کند	emtehan kande emare	امتحان کانده اماره
پسرعمو طفل صغیر بود	peser amu biye seken	پسرعمو بیه سیکن

اشعار محلی	آواخوانی	ترجمه
هدامه وره من مسکن	hedame vere men masken	به او مسکن و مأوا دادم
بیاردمه خاش پلی	biyarde me khashe pali	په پیش خودم آوردم
ها کاردمه اند گتی	hakerdeme ande gati	نیرویه ای به اینجا رساندم
اسا بهیه من قاتل	esa bahiye me ghatel	حالا قاتل من شد
تف بر این دنیای باطل	tof bar in denyaye batel	تف به این روزگار بی ارزش
جان هدائه وه فوری	jan hedae ve furi	فوری جان داد
رفقون دکتنه موری	rafeghon daketne moori	رفقا به مویه و زاری افتادند
بنازم دست مشتی	benazem daste mashti	دست مشتی را بنازم
با ون سرباز و گشتی	ba ven sarbaz o gashti	با سرباز و گشتی هایش
ون جسد ره وشون	ene jased re veshon	آنها جسدش را

ترجمه	آواخوانی	اشعار محلی
baverdene ba ghoshon	بوردنہ با قشون	با قشون خود بردند
be suye shahre semnon	به سوی شهر سمنون	به سمت شهر سمنان
mardem re hedane neshon	مردم ره هدانه نشون	تا به مردم نشان دهند
bavinin bahirin ebret	بوینین بهیرین عبرت	بینید و عبرت بگیرید
yaghi je nakonin sohbet	یاغی جه نکنین صحبت	با یاغی‌ها همکاری نکنید
mashti ba on yal o kupal	مشتی با اون یال و کوپال	مشتی با همه ابهتش
in bayye vene eghbal	این بیه ونه اقبال	سرنوشتش این است
nashuen yaghie denbal	نشوین یاغی دنبال	به همراه یاغیان راه نیافتدید
vonni hame ferari	وونی همه فراری	همه شما فراری می‌شوید
benazem daste mashti	بنازم دست مشتی	دست مشتی را بنازم

اشعار محلی	آواخوانی	ترجمه
باون سرباز و گشتی	آواخوانی	ba ven sarbz o gashti
مشتی بمرده زار زار	مشتی با فلاکت مرد	mashti bamerde zar zar
رفقون بینه تیم و تار	برگشتن بینه پر اکنده شدند	rafeghon bayne tim o tar
دشمنون بهینه خوشحال	دشمنانش خوشحال شدند	deshmenon bahine khoshhal
رضاخان بهیمه سرحال	رضاخان نفس تازه‌ای کشید	reza khan bahiye sar hal
نکاردنه تشیع جنازه	چشدش را تشیع نکردند	nakardne tashee jenaze
چون که نداشته اجازه	از ترس نیروهای دولتی	chon ke nedashtne ejaze
سنگسر زیارت سر	در شهر سنگسر	sangsar ziyarete sar
امامزاده قاسم ور	کنار امامزاده قاسم	emamzade ghaseme var
دفن هاکردنه دزدی	آنها را دزد کی خاک کردند	dafn hakerdene dezdi

برگشتن
www.karestan.info

ترجمه	آواخوانی	اشعار محلی
asgher o mohsen ahmedi		اصغر و محسن احمدی
اصغر و محسن احمدی را		
benazem daste mashti		بنازم دست مشتی
دست مشتی را بنازم		
ba ven-sarbaz o gashti		با ون سرباز و گشتی
به سرپریز و گشتی هایش		
mashti dashte maednegi		مشتی داشته مردانگی
مشتی مردانگی زیادی داشت		
kher nadiye az zendegi		خیر ندیه از زندگی
از زندگی خود بهره‌ای نبرد		
ve biye yek shire jangi		و بیه یک شیر جنگی
او یک شیر جنگی بود		
khane biye ghare sangi		خانه بیه غار سنگی
که پناگاهش غار سنگی بود		
hushman re karde ferari		هوشمند ره کارده فراری
هوشمند را فراری می‌داد		
ba semete sarhangi		با سمت سر هنگی
با درجه سر هنگی		
khele biye namus parest		خله بیه ناموس پرست
او خیلی ناموس پرست بود		

اشعار محلی	آواخوانی	ترجمه
نداشته بدی و ننگی	آواخوانی nedashte badi o nangi	ترجمه هیچ گونه بدرفتاری نداشت
در این قیام سی ساله	dar in ghiyame si sale	به مدتبه‌سی سال قیام خود
خله ها کرده زرنگی	khele hakerde zerengi	شاهکارهای زیادی کرد
غزل و تفنگ و یراق	ghazel o tefeng o yoragh	اسب سفید و تفنگ و یراق
دیگه ندیه دشت و باع	dige nadiye dasht o bagh	دیگر دشت و صحراندید
عقابی به مثل مشتی	oghabi be mesle mashti	عقابی چون مشتی
دیگه کی داشته سراغ	dige ki dashte seragh	چه کسی دیگر سراغ دارد
بهیه چندتا بهارماه	bahiye chanta behar ma	چند فصل بهار گذشت
مشتی ره ندیهه یلاق	mashti re nadihe yelagh	و یلاق مشتی را ندید
و بیه عقاب البرز	ve biye oghabe alborz	او عقاب البرز بود

ترجمه	آواخوانی	اشعار محلی
nayye kur kelaj o zagh	نیه کور کلاج و زاغ	شخصیت معمولی نبود
ve biye palenge lazi بنگستان او مثل پلنگ لازی بود	ویه پلنگ لازی ^۱	benazem daste mashti
دست مشتی را بنازم	بنازم دست مشتی	با ون سرباز و گشتی
ba ven sarbaz o gashti با سرباز و گشتی هایش	بعد مشتی حسین بمو	bad mashti hoseyn bemo بعد از مشتی حسین آمد
bayte piyere berno تفنگ برنو پدر را گرفت	بهیته پیر برنو	ra dembeda yaghi gari راه دمبداد یاغی گری
dowbarه طغیان کرد	سواره نظام در جلو	sevare nezam dar jelo سواره نظام را در جلو قرار داد
shonzdah hivda sal edame شانزده هفده سال ادامه داد	شونزده هیوده سال ادامه	hedae ba hamun guruh هدائه با همون گروه
با همان گروه شکست خورد	۱. منطقه‌ای در قسمت شمالی شهر کیاسر.	

اشعار محلی	آواخوانی	ترجمه
تا که بهینه تار و مار	آواخوانی	ta ke bahine tar o mar
به دست رژیم بیمار	بهینه همه فراری	be daste rezhime bimar به دست رژیم ظالم پهلوی
بنازم دست مشتی	بنازم دست مشتی	benazem daste mashti دست مشتی را بنازم
با ون سرباز و گشتی	با سرباز و گشتی هایش	ba ven sarbaz o gashti با سرباز و گشتی هایش
بهیه سال و ساله ها	bahiye sal o saleha	bahiye sal o saleha سالیان سال گذشت
محمد دیه پلور صحراء	mammed dayye pelver sahra	mammed dayye pelver sahra محمد در روستای پلور بود
حسین وره کارده تعقیب	hoseyn vere karde taghib	hoseyn vere karde taghib حسین او را تعقیب می کرد
وه بیه پیر رغیب	ve biye piyere raghib	ve biye piyere raghib چون او رقیب پدرش بود
بدیهه که شونه یواش	badihe ke shune yevash	badihe ke shune yevash دید که به آرامی می رود

ترجمه	آواخوانی	اشعار محلی
	kacheb si ven dush dare vash	کچب سی ون دوش دره
از کچب سی ووش بردوش داشت		
	hoseyn bemo ba rafeghon	حسین بمو با رفقون
حسین با دوستان آمد		
	mammed nedashte gemon	محمد نداشته گمون
محمد فکریش را هم نمی‌کرد		
	gut eke pir baymo bi hal	گوته که پیر بهیمو بی حال
می‌گفت که ناتوان شدم		
	hoseyn vone bi khiyal	حسین وونه بی خیال
حسین هم بی خیال می‌شد		
	baute hasteme mehmon	باوته هستمه مهمون
گفت من مهمان توانم		
	alon bayme pashimon	الون بیمه پشیمون
و الان از کارم پشیمان شدم		
	inje je vumbe ferari	اینجه جه وومبه فراری
از اینجا فرار می‌کنم		
	benazem daste mashti	بنازم دست مشتی
دست مشتی را بنازم		
	ba ven sarbaz o gashti	با ون سرباز و گشتی
با سرباز و گشتی‌هایش		

ترجمه	آواخوانی	اشعار محلی
حسین اشاره زد	hoseyn bazoe eshare	حسین بزوئه اشاره
به پسر پسرعموی پدرش	piyer peser amu zare	پیر پسرعمو زاره
دهتیر ره هادین منه دست	dahtir re hadin mene dast	دهتیر را به من بدھید
هاکنم ون دل ره پاره	hakonem ven del re pare	اگه وه زنده بمونده
تا دلش را پاره کنم	age ve zende bamonde	کانده این کار ره دواره
اگر او زنده بماند	kande in kar re devare	دهتیر ره بهیته خاش دست
این کار را تکرار می کند	dahtir re bayte khashe dast	محمد ره هاکرده سرمست
دهتیر را به دست گرفت	mammed re hakerde sar mast	بدینه چاشنی بسوته
محمد را به گلوه بست	badine chashni basute	مهد ره دارتمن بدوتنه
دیدند چاشنی فشنگ سوخت	mammed re dar tan badute	محمد را به درخت دوخت

ترجمه	آواخوانی	اشعار محلی
انتقام پدر را گرفت	bayte piyere entegham	بهیته پیر انتقام
یاغی گری خاتمه یافت	yaghigari baye temam	یاغی گری بیه تمام
دست مشتی را بنازم	benazem daste mashti	بنازم دست مشتی
با سرباز و گشتهایش	ba ven sarbaz o gashti	با ون سرباز و گشتی
مشتی را زنده کرد	mashti re hakerde zende	مشتی ره هاکرده زنده
تا نزد مشتی شرمنده نباشد	ta ke navashe sharmande	تا که نواشه شرمنده
او هم بنده خداست	khoda re haste bande	خداره هسته بنده
و پرنده قله شاهدز است	shadezh kuhe parende	شاهدز کوه ^۱ پرنده
روستای تروک منزل اوست	teruk vene sar manzel	تروک ونه سر منزل
داغ مشتی در دل اوست	mashti dagh dare ven del	مشتی داغ دره ون دل
تنگ ده تیر ندارد	nedarne dahtir o gorz	ندارنه دهتیر و گرز

۱. قله‌ای است در ارتفاعات چهاردانگه ساری در روستای بالاده.

اشعار محلی	آواخوانی	ترجمه
عابس غلام مشتی	abes gholame mashti	مشتی عقاب البرز
مشتی عقاب البرز	mashti oghabe alborz	عابس غلام مشتی
مشتی عقاب البرز		

تبرستان
www.tabarestan.info

پس از مرگ مشتی رضاخان به نابودی اقوام و بستگان مشتی پرداخت و همین دلیل اکثر خویشاوندان او از ترس ماموران دولتی نامخانوادگی خود را از احمدی به احمدیان تغییر دادند و از دهکده پلور به دهکده های اطراف مانند: کلیم، هسکو، کاورد و تلچیم و بخربند مهاجرت کردند و در حال حاضر دهکده پلور خالی از سکنه اشتبه است و فقط در ایام تابستان چند خانوار برای تفرج به آنجا می آیند.

از آنجایی که اکثر مطالب ذکر شده در این کتاب به صورت نقل قول و شفاهی بیان شده و در واقع از شاهدان عینی خاطرات مشتی این مطالب برگرفته شده است؛ در اینجا به مشتی و چند تن از شخصیت‌هایی که به نگارنده در جمع آوری این مطالب کمک نمودند اشاره می‌شود.

منابع و مأخذ:

۱. آمدی، عبدالواحد، غررالحکم. تهران: ج ۷، ص ۳۴۶، دانشگاه تهران، ۱۳۶۶.
۲. ازغندی، علیرضا، ناکارآمدی نخبگان ایران بین دو انقلاب، ص ۱۰۲.
۳. اعتصامی، پروین، دیوان، تهران: انتشارات نهال نویدان، ۱۳۸۵.
۴. تبریزی، صائب، دیوان.
۵. دولت‌آبادی، [حاج میرزا یحیی].
۶. حافظ، دیوان، صفی علی‌شاه، تهران: ۱۳۷۳.
۷. سعدی، گلستان، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۷۳.
۸. فخرایی، ابراهیم، سردار جنگل، تهران: سازمان چاپ و انتشارات جاویدان، ۱۳۵۱.
۹. فردوست، حسین، ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، ج دوم، ص ۷۷.
۱۰. [علامه مجلسی]، بحارالانتوار، بیروت: ج ۴۴، ص ۱۳۹، موسسه الوفاء، ۱۴۰۳.
۱۱. کاشانی، ملافتح‌الله، منهج الصادقین، تهران: ج ۶، ص ۲۹۲، علمیه اسلامی، ۱۳۶۳.
۱۲. گودرزی، محمد رضا، عقاب کوهستان، سمنان: جبله‌رود، ۱۳۸۸.
۱۳. واتسن، رابرт گرنت؛ تاریخ ایران در دوره قاجاریه؛ وحید مازندرانی.

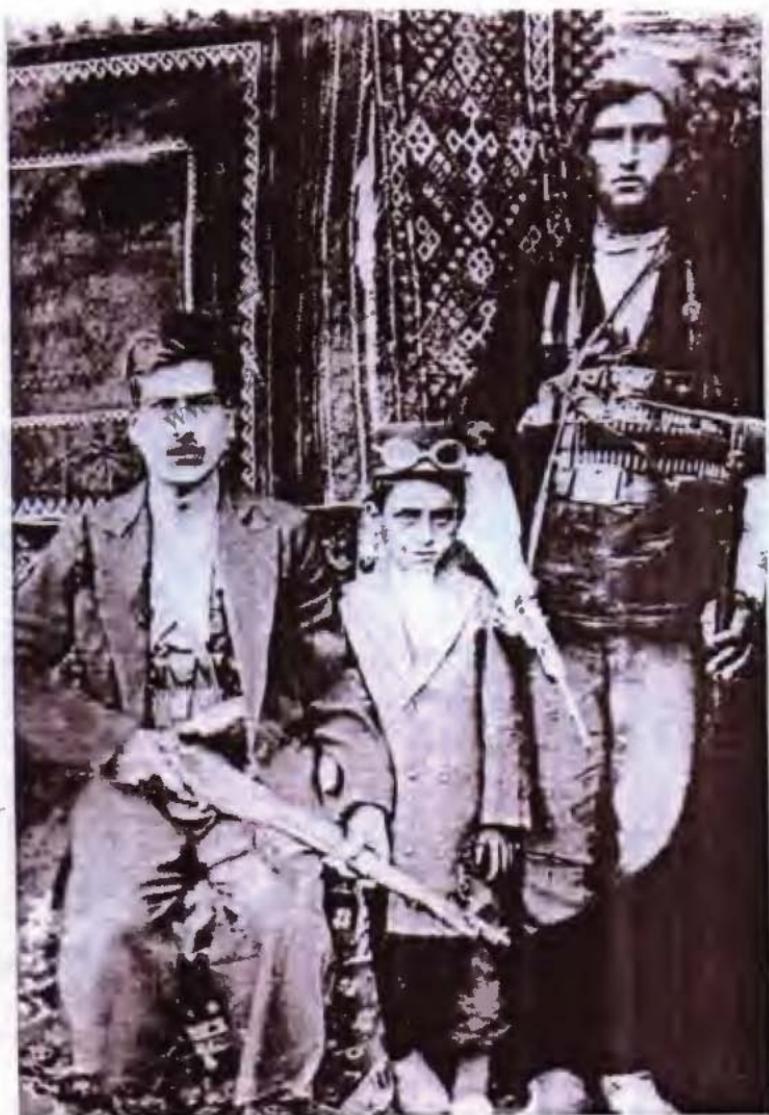
تبرستان

www.tabarestan.info



مشتی پلوری فرزند قاسم

صبر بسیار بباید پدر پیر فلک را که دگر مادر گتی چو تو فرزند بزاید



از چپ به راست: مشتی پلوری، پسرش حسین، میرغفار سنگسری



حاج اسماعیل نصیری تیلکی فرزند جعفرقلی متولد ۱۲۹۴
ساکن روستای نصیرآباد از توابع بخش رودپیه ساری (از خیرین منطقه)



بابعلی شهریاری بندهنی متولد ۱۲۷۵ - وفات ۱۳۶۳



محمد ابراهیم عبدی تیلکی معروف به (بابا خنثیل) متولد ۱۲۸۶

و شاگرد او در ۷ فروردین ۱۳۲۳ خورشیدی در مراغع محمودآباد خوزستان ساری



از راست به چپ؛ حسید شهریاری چهاررودباری، بابعلی شهریاری بندهنی



یوسفی تیلکی متولد نهم دی ماه ۱۲۷۰، وفات ۱۳۳۷ حاج یوسف



میرزا مهدی عمامدی ملقب به یاور متولد سال ۱۲۶۱ ساکن روستای بالاده
پدر فاطمه بی بی همسر چهارم مشتی



مشهدی کلوم مقصودی چیلکی فرزند حسن برادر متولد سال ۱۲۸۶ یکی از راوبان زندگی مشتی



حاج هادی بابائی فرزند مهدی متولد سال ۱۳۰۱ ساکن روستای کلیم



عابس نصیری متولد شهریور ماه سال ۱۳۶۵ ساکن روستای
نصیرآباد از توابع فرج آباد ساری و منطقه‌ی یلاقی بخش
چهاردانگه کیاسر روستای تیلک (قریه ناصرآباد تروک).
کارشناس ارشد باستان‌شناسی و شاعر و نویسنده و پژوهشگر
کتاب مشتی فرمانروای البرز می‌باشد.

همزمان با اوج گرفتن جنبش های اجتماعی در ایران، نظریه جنبش جنتگل در گیلان و پستان خان در خراسان و محمد حبیابانی در تبریز نفیر گلوله ای بر دامنه کوه البرز حلمنی افکنند. گلوله ای که نتیجه‌ی قیام ۳۰ ساله ای را به همت و پایمردی مردم به نام مشتی، در خود پیروزاند.



卷之三